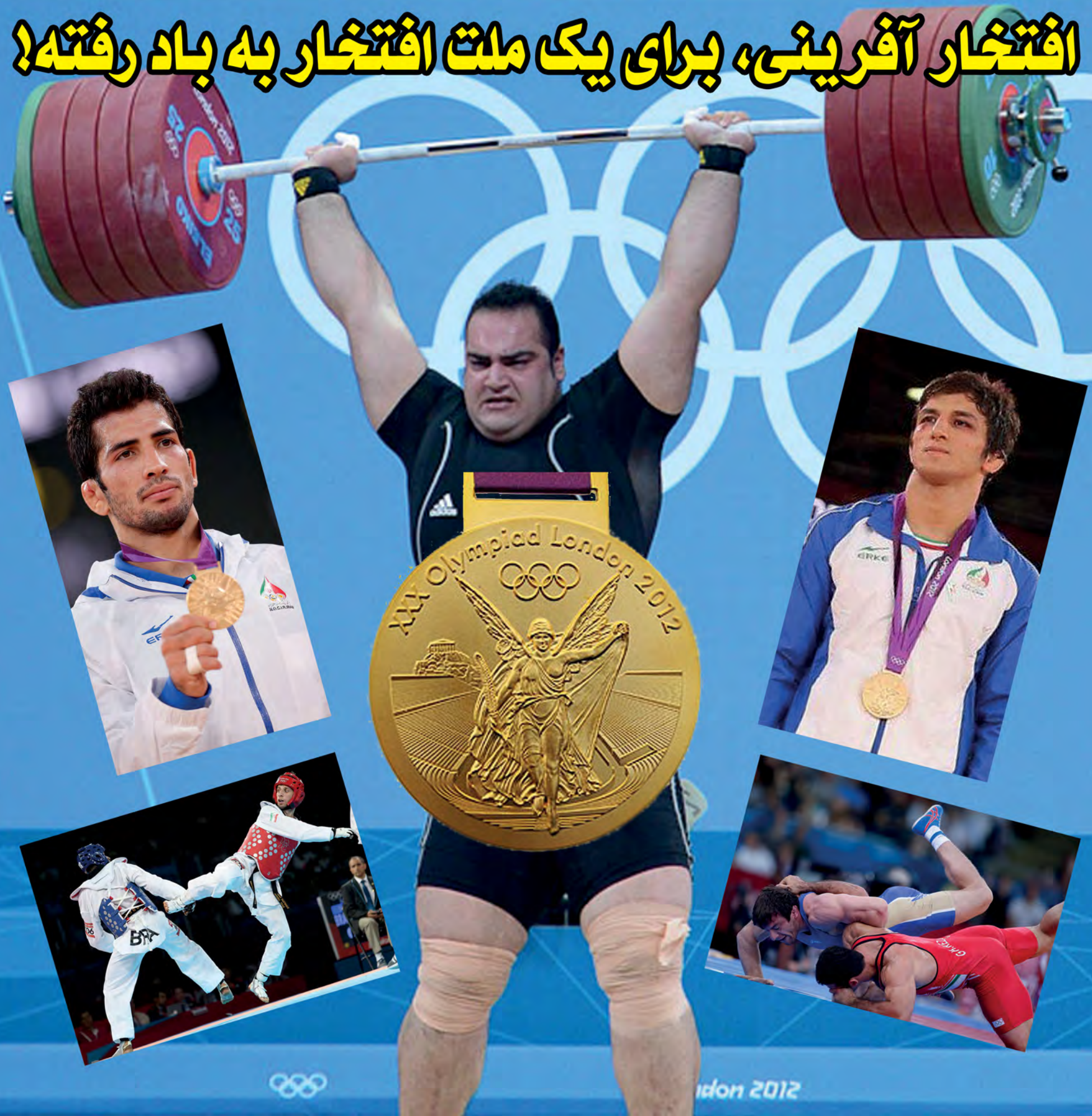


افتخار آفرینی، برای یک ملت افتخار به باد رفته!



از «خلع کسوت روحانیت» تا خلع ریش به جرم اخاذی!

در یک راه‌بندان خیابانی حوصله‌امان سررفت و زدیم به خط چپ خیابان که خلوت تر بود و یک تاکسی که از روبروی آمد از این خلاف‌نامعقول این جانب در رانندگی، به قدری عصبانی شد که با ویرازی تند از کنار اتومبیل من گذشت و در همان حال داد زد: **ریدم به ریش ات!**

از همان لحظه این بنده حس کرد که واقعاً به جای «ریش» یک تاپاله نجاست به صورتم ماسیده و با این که در محلی کار داشتم، دور زدم و فی الفور به خانه رفتم در میان تعجب و حیرت اهل منزل اول با ماشین اصلاح و سپس تیغ فردا علاً به ریشه ریش زدم و خود را به طور کامل «خلع ریش» کردم و نفس راحتی کشیدم. حالا آن آخوندی که «خلع کسوت روحانیت» شده و ریش دراز و انبوه او را هم کوتاه کرده و ته ریشی برای او باقی مانده است، برود یکسره خود را از تهمت ریش داشتن خلاص کند. خدا را چه دیدی روزی تیغ به دست او خواهد افتاد که ریش این جماعت سالوس و ریایی را «سه تیغه» کند و به قول حضرت اجل سعدی:

ای درونت برهنه از تقوی

وز برون جامه ریا داری

پرده هفت رنگ در مگذار

تو که در خانه بوریا داری

به تبعیت اعلیحضرت، بی ریش شده‌اند. (علی الناس علی دین ملوکهم!)

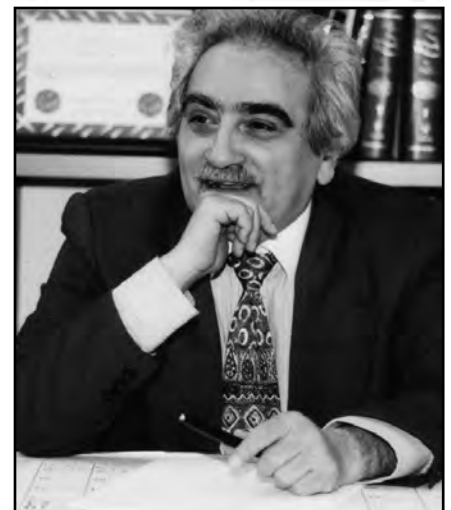
آن زمانی که ما «ریش» داشتیم به هیچ حسابی نمی رفت ولی هنوز چند ماهی از انقلاب نگذشته بود که نگاه‌های غضبناک و چپ‌چپ به ریش این بنده در کوچه و خیابان شروع شد و به مجالس فامیلی و غیر فامیلی کشید که اغلب به هر جا می رفتیم، مدعوین محترم یکپه‌وا سر و صدا و بگو و بخند می افتادند! کم کم می شنیدی که لیچار هم می بافند و به قول عبید زاکانی «ریش» طوق لعنتی برگردنمان شده بود.

معروفست که این ریش را هم «شیطان» اول به گردن حضرت آدم انداخت و فرشته‌های ریش‌ندیده که به آدم سجده هم می کردند به قدری برای ریش آدم بهشت نشین هره‌کره کردند تا بالاخره از خجالت از بهشت بیرون زد و ریش یا «طوق لعنت شیطان» برگردن بخشی از آدمیزاد همچنین فرمان برداران خاص شیطان آقایان روحانیون و آیات عظام در دو، سه دهه‌ای بر صورت حکام حکومت اسلامی مانده است.

اما حکایت ریش مخلص! بالاخره دو، سه سالی بعد از انقلاب خود را از شر ریش راحت کردیم و خدا پدر آن راننده تاکسی را بیامرزد که

گاوی، انقلاب اسلامی این بنده ریشی به یادگار سفر حج در «مکه معظمه» بر «سیما» ی خود داشتم که گرچه پیش از «انقلاب شکوهمند» ریش را با کراوات و لباس تر و تمیز و شیک و پیک «قاطی» زده بودیم و منظره کریه آخوندهای امروزی را نداشت ولی پاری وقت ها و در مجالس و محافل، اسباب «ریشخند» این جانب هم می شد. حالا به نظر می آید خیلی از آن قبیل اشخاصی که بابت ریش متلک هم به ناف این بنده می بستند، الان خود ریشی و ته ریشی، در بساط دارند که فعلاً مملکت «ریشوها» و ریشدارهاست.

می گویند روزی ناصرالدین شاه از شازده‌ای که ابواب جمعی نوه‌های فتحعلیشاه بود پرسید: سلطنت ما، با دوران خانان منفور (خان بابا) چه توفیری دارد؟ (می دانید فتحعلیشاه، ریش درازی داشت که تا پایین تنه اش می رسید ولی ناصرالدین به درازی سبیل افزوده بود و ریش را می تراشید). شاهزاده قاجار نوه خان بابا گفت: برای من فرقی اینست که آن زمان که خان بابا ریش داشت همه مقامات و درباریان ریش‌بودند و ما جوان بودیم و بی ریش. حالا که به دوران ظل الله رسیده ایم و ریش درآورده ایم، همه



یکی از «دادگاه‌های ویژه روحانیت» در زندان اوین یا یک «گورستان چال» دیگر، یک آخوند را به عنوان «روحانی نما» - که ضمناً «اخاذی» نیز می کرده و دارای ریش بلندی هم بوده - لابد عمامه کت و کلفت و گنبدنمایی هم بر سر داشته است و به سایر اسباب اخاذی و شیبادی نیز مجهز بوده است (عبا و لباده و نعلین) و مسلم این که به اندازه یک سکه پنج ریالی هم جای «مهر نماز» روی پیشانی اش داغمه بسته بود به «خلع کسوت روحانیت» محکوم کرده است.

اما ضمن این ها برای محکومیت نامبرده توصیه شده است که ریش انبوه و دراز او را نیز (که لابد تا روی شکمش می رسیده) به اندازه معقولی با ماشین نمره چهار «کوتاه» کنند! (ته ریش!)

ضمن این توصیه به کوتاه کردن ریش «روحانی نمایی» که با عمامه و عبا و ریش «اخاذی» می کرده و مردم را «تیغ» می زده است حاکی از این هم هست که دادگاه روحانیت تأیید کرده است (مردم که خوب می دانستند) که ریش نیز در این دوران از اسباب حرفه‌های ناهنجاری (علاوه بر مشاغل حکومتی) مثل حقه بازی و رمالی و جن گیری و «تلکه» کردن و اخاذی از مردم است.

پیش از انقلاب و در همان بحبوحه «جنون



حکومت اسلامی با زنان ما این چنین تحقیرآمیز با توهین رفتار می‌کند،

پس شرف، غیرت و مردانگی جوانان ما دانشجویان، کارمندان مرد ما و کارگران ما کجا رفته است؟!



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!

سخن دوست:

چگونگی فاجعه

- «یکبار با انتخاب «مُرسی» رییس جمهور مصر عکس او را در کنار عکس مهندس بازرگان چاپ کردید با عنوان «تکرار فاجعه ایران» الحمدالله مصر «ایران ۵۷» نشد ولی فاجعه ۵۷ را از یاد نبرید، چون هنوز عده ای در آن عوالمند».

● مهم این است که مردم از یاد نبرند که شاید تا قرن های دیگر چنین فاجعه ای رخ ندهد. عده ای هم که «سهم» برده اند و سهم می برند، بالاخره در «روزی» اشان تخته خواهد شد!

ادب از که آموختی؟!!

- «از کسانی که در مورد شما انتقادی دارند و یا نظر آنها را قبول ندارید بی ادبانه مقابله می کنید».

● مفت چنگ شما که از ما ادب می آموزید!

یادش به خیر!

- «ادامه رمان «شکرتلخ» بنده را به یاد داستان «شهر آشوب» و روابط عاشقانه و جنسی آقا بالاخان قهرمانان آن پاورقی در مجله تهران مصور می اندازد».

● آیا خیال خوش و فراغت و رفاه نسبی آن زمان ها را هم به یاد می آورید؟!!

پیشرفت های آن دوران

- «با صفحات شعر فردوسی امروز و نام شاعران گذشته تازه دستگیرمان می شود چند دهه پیش از انقلاب، ما چه تحولات ادبی بزرگی داشته ایم و با چه شاعرانی».

● مشت نمونه خروار! پیشرفت و تحول در تمام رشته ها و امور حتی در خیانت و وطن فروشی که منجر به انقلاب شد؟!!

گپ و گفت:

۱- «وقتی مجله می خرم و می بینم هنوز تعدادی مجله باقی ست، غصه ام می شود. یعنی هموطنان ما این قدر

نمی کردید؟!!

نقش نهضت آزادی

● (همان پیام) از چه زمانی گروه های مخالف نظام گذشته به سوی مبارزه مسلحانه کشیده شدند.

- به گفته مهندس بازرگان از سال ۱۳۴۳ گروه ها و سازمان های سیاسی با افکار و ایدئولوژی های مختلف تصمیم به مبارزه مسلحانه گرفتند و مهندس مهدی بازرگان هم بر این حرکت آنان صحنه گذاشت و در دادگاه هم تلویحاً آن را اعلام کرد و گفت: ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی مبارزه

سیاسی می کردیم.

آتش زیر خاکستر!

● انگار مردم مایه قدری از انقلاب سال ۵۷ خجالت زده شده اند که از این بلاهایی که هست هم بیشتر سرشان بیاید، از سنگ صدامی شنویم که از آنها نه!

- شاید به نوع دیگری صدای اعتراض مردم ایران را بشنویم. هیچ وقت اصطلاح آتش زیر خاکستر را شنیده اید؟

نیاز به هماهنگی

● در مراسم سالگرد درگذشت شاهان



شعله ای در قلبمان بیافروزیم و خورشیدی در سرزمینمان!

خارج و داخل افتخار می کردیم و خیلی چیزهای دیگری که متأسفانه از آن ها بی تفاوت گذشتیم.

به همین جهت چند بار در این دو هفته با چند نفری که تیم های ورزشی اعزامی به المپیک لندن را مربوط به جمهوری اسلامی می دانستند - پس پسکی از آنور بام افتاده بودند - درگیری داشتیم و برخلاف آنها، این ورزشکاران را هموطن خود به حساب می آوردم که بایستی به آنها افتخار کنیم به خصوص چه بسیار که با انقلاب متعفن و نحس و نجس خود با حکومت کثیف تر و بوگندوتر برآمده از انقلاب در این سه دهه چه بسیار افتخاراتمان را از کف داده ایم، تحقیر شده ایم که اکنون باید با درخشش این مدال ها شعله ای در قلبمان بیافروزیم و خورشیدی در سرزمینمان.

دادند - احساس تحقیر می کردیم. برخلاف آن دری وری هایی که آن روزها زیاده تر متداول بود، این مدال ها را به حساب نظام و حکومت نمی گذاشتیم گرچه با آن همه نداری و فقر، فرستادن قهرمان به المپیک بدون کمک نظام (این هفته در مقاله الهی عزیزمان می خوانید که شاه فقید صد هزار تومان برای سفر المپیکی ها داد) به هیچ وجه میسر نبود.

این چنین حالتی با کردن «غرور ملی و احساسات ناسیونالیستی» نیست. نوعی تسکین است ولی همان زمان، مخالفان نظام تمام قضایا را قرو قاطی و این احساسات را مسخره می کردند در حالی که همان زمان می بایستی به استادان دانشگاه هایمان، به پیشرفت و ترقی مملکتیمان، به دستاوردهای صنعتی و دانشگاهی، تعداد چندین و چند صد هزار نفری دانشجویانمان در

● درباره ی روی جلد:

ما ملت از همان سالی که «المپیک» شدیم آن هم بایک مدال «سلماسی» لایذ نوشته های «الهی عزیز» را می خوانید - شوق و ذوق خاصی به «المپیک ها» داشته ایم، گیریم که از المپیک حتی دو، سه مدال به چنگ می آوردیم و همان قدر برایمان شادی آفرین بود و باد به غبغب داشت که اگر در هر رشته ای قهرمانانی می فرستادیم و یک گونی مدال برایمان می آوردند.

ما با مدال کشتی گیران مان، وزنه بردارانمان نمیدانیم (دیگر در چه رشته هایی؟) همیشه افتخار کرده ایم برای این که همان زمان نیز خود را بابت هجوم اسکندرو چنگیزو سعدابن وقاص و دیگر یورش های اقوام وحشی - که تمدنمان و افتخاراتمان را لگدمال کردند و بر باد

حق اصلاح طلبان!

روزنامه «اعتماد» نوشت: حضور، حق اصلاح طلبان است نه لطف به آنها.

به خصوص که آنها هم می خواهند «دوران طلایی» امام را دوباره تجدید کنند و هم قانون اساسی ولایت فقیه را بدون تغییر حفظ نمایند و هم با گروه های برانداز رژیم، به شدت مخالفند!

از اولین ها

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: ایران در طلاق چهارم شد.

دو کلمه هم بنویسید در بی لیاقتی حکومتی، بیکاری، اعتیاد و ... از اولین ها هستیم!

چاخان دست اول

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: تظاهرات علیه رژیم آل سعود به غرب عربستان کشیده شد.

- این دروغ های اختصاصی «کیهان» ارگان نهاد رهبری است و این ارگان دیگر ولایت فقیه، بهتر است چاخان های دست اول تری چاپ بزند!

کو عدالت و انصاف؟

روزنامه «حمایت» نوشت: مدیران عدالت و انصاف را حاکم کنند.

- حکومت اسلامی مظهر بی عدالتی و بی انصافی است چه برسد به مدیران رژیم!

کور عصا کش!

روزنامه «ابتکار» نوشت: بحران سوریه روی نوار دیپلماسی ایران.

- کوری عصا کش کور دگر شده!

مداخله گران!

روزنامه «جام جم» نوشت: بحران سوریه دامنگیر مداخله گران می شود.

- بد حرفی نیست که ارتش آزاد سوریه پاسداران گروگان گرفته شده در حلب را اعدام کند و داغ به دل مداخله گران حکومت اسلامی بگذارد!

جزئیات اختلاس!

روزنامه «خراسان» نوشت: جزئیات تازه ای از اختلاس در بنیاد شهید.

- سال هاست که خوردن و بالا کشیدن حق شهیدان از واجبات شده است!

تاجر ورشکسته!

روزنامه «دنیای اقتصاد» نوشت: واحد پولی «یورو» از تجارت خارجی حذف شد.

- دنیا جمهوری اسلامی را طرف سالمی برای تجارت نمی داند! راه خروج؟!

روزنامه «راه مردم» نوشت: ۱۰ هزار بدهکار مالیاتی ممنوع الخروج شدند.

- خروج اختلاسی ها و متهمان «خودی» از فرودگاه خمینی بلامانع است!

دم خروس!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: سرعت پیشرفت برنامه هسته ای ایران بیش از ارزیابی غربی هاست.

- پس با این دم خروس دیگر قسم حضرت عباس رژیم برای چیست؟! بادکنک لبنانی!

سید حسن نصرالله سرکرده حزب الله لبنان گفت: اسرائیل از مقاومت (ما) می ترسند از ارتش های عربی. - با سقوط بشار اسد به زودی «فسی» باد این بادکنک هم می خوابد!

درس عبرت!

احمدی نژاد گفت: من نگران آینده نیستم.

- همه از اختلاس سه هزار میلیارد تومانی برای آینده اشان درس عبرت گرفته اند!

کمک آدمکشانه!

روزنامه «راه مردم» نوشت: جمهوری اسلامی ایران آماده ارائه کمک های انسان دوستانه به سوریه است.

- از کی تا حالا فرستادن آدمکش های سپاه اسمش «کمک های انسان دوستانه» شده است؟! عرصه رسانه ها

رییس جمهور گفت: نباید در عرصه رسانه، برخورد های خشن داشت.

- توی زندان و سلول ها باید خدمت روزنامه نگار و خبرنگار رسید!

واگذاری وظایف!

روزنامه «سیاست روز» نوشت: رهبر انقلاب به رؤسای قوا، مدیران صدا و سیما و فرماندهان سپاه توصیه کرده دانشگاه ها بروید و حرف دانشجویان را بشنوید.

- همه آنها وظایف خود را به «بازجویان محترم» در زندان ها

واگذار کرده اند!

حق مسلم الکی!

سفیر جمهوری اسلامی در فرانسه گفت: کاهش غنی سازی در برابر لغو تحریم ها، قابل بررسی است.

- پس، غنی سازی چندان «حق مسلم» هوچی های تهران هم نیست؟! شناسایی منتقدین!

شناسایی منتقدین!

آیت الله خامنه ای گفت: دانشجویان موضع انتقادی خود را حفظ کنند.

- تا مأموران خفیه نایب الزمان بتوانند آنها را به راحتی شناسایی نمایند!

لقمه اختلاس!

روزنامه «تهران امروز» نوشت: بودجه ۱۷۰ هزار میلیارد تومانی پروژه خانه سازی «مهرماندگار» لغو شد.

- لقمه این اختلاس بزرگ توی گلویشان گیر کرد!

خفقان کامل!

روزنامه «سیاست روز» نوشت: هیأت نظارت بر نمایندگان مجلس اسلامی تشکیل شد.

- شورای نگهبان دوم در خود مجلس شروع به کار می کند!

تو در اوج فلک چه دانی چیست؟

بیافرینند تا جایی که «مکتب تشیع» خود را از اسلام عربستانی (تازی) جدا کرد و اصحاب و به اذنب دین محمدی «ورقه اجتهاد» داد و اختیار تغییراتی که با فتوی میسر می شد و با روایت و تفسیرهای قرآنی، در حد «کارشناسی ارشد» و نقل بخشی از سوره های کلام الله مجید، تا آن چه عقلی و عملی تراست، راست و ریست شود.

حالا ملاحظه می فرمایید حضرات به کلی امر به خودشان مشتبه شده تا جائیکه می خواهند برای کهکشان ها و سیارات تا آسمان هفتم «فقه فضایی» بنویسند و با دو سه آیه و روایت سرو ته تمام مسایل فضایی در «فقه اسلامی» حل و فصل کنند!

در گلستان سعدی آمده است که منجمی به خانه در آمد یکی مرد بیگانه را دید با زن او به هم نشسته اند (خاکه رو خاکه می کردند!) دشنام و سقط گفت و فتنه و آشوب خاست. صاحب دلی که برین واقف بود، گفت:

تو بر اوج فلک چه دانی چیست

که ندانی که در سرایت کیست؟

آقایان با همین حکومت اسلامی اشان، چنان گو گیجه گرفته اند که نمیدانند دیگر دست تو کدام سوراخ اسلام کنند که بتوانند اوضاع اشان را روبراه نمایند و مرتب همه اشان آسمان و ریسمان می یافند و از گرانی مرغی می روند به اوضاع بحرانی جهان و از نرخ ارز بوی «امام زمان» به مشامشان می رسد و امید دست به نقد این که دعا های شب قدر باعث «برکت الهی» شود؟! می گفت: قاچ زین را بگیر، اسب سواری پیشکشت!

«حوزه علمیه خراسان» خبر راه اندازی رشته تخصصی و «فقه فضایی» را در این مدرسه مذهبی داده است. اگر هوسانه «برنامه تولید بمب اتمی» چنانکه می گویند از جمله «ویارانه» های آیت الله سید علی خامنه ای باشد لابد «ویار فقه فضا» از توصیه های مدبرانه و عالمانه حضرت آیت الله «علم الهدی» امام جمعه مشهد رضوی است.

اگر به ادعای «فقه شیعه» که حالا آخوندهای حکومتی همان حرف ها را هم قبول ندارند بنابه سفارش حضرت علی احکام مذهبی را بایستی مجتهدان و فقه های شیعی «به روز» کنند و نقل است که امام اول شیعیان گفته است که فرزندان خود را بر حسب روز تربیت کنید! و مسلم این که سایر احکام و قوانین اسلامی نیز که مربوط به دوران اعراب بدوی بوده است نیز شامل این تغییرات هم می شود (دیگر دست بنده خدایی را در این حال و هوای زندگی شهری بابت دزدی نبایستی بربد که به احتمال زیاد زن و فرزندانش، نه در محل و نه در مدرسه و نه فامیل از خجالت نتوانند سرشان را بلند کنند).

لا بد آن زمان یا فکر نمی کردند که اسلام از همان حدود جزیره العرب (مدینه و مکه) فوقش شام و کوفه فراتر برود و ۱۴۰۰ سال و خرده ای دین اعراب در سایر بلاد هم باقی بماند آن هم به زور شمشیر سرداران معاویه و یزید و سایر خلفای اموی و جاسوسی و حيله و تزویر و دودوزه بازی و زهر خوران های متعدد خلفای عباسی (هارون و مأمون و الناصر بالله و ...) و احکام تازی از سرزمین عربستان فراتر برود و در یک دنیای بی سلاح و فارغ از جنگ، با «شمشیر» و نیزه و حشت



نه ایرانی، نه مسلمان، نه آزاد میخواهیم!

بنگرید متوجه می شوید که همواره دور خود چرخیده ایم. دو قدم به جلورفته ایم و چهار قدم به عقب بازگشته ایم که نه آن جلورفتن از روی آگاهی بوده و نه این عقب آمدن آگاهانه، چون همه ی محاسبات ما، با صورت مسئله غلط می شود، و در نتیجه، پاسخ هر چه باشد به تصور خیلی ها، پاسخ صحیح است. برای روشن تر شدن مسئله اجازه دهید نگاهی به مردمان امروزمان که خود نیز جزو آنانیم، بیاندازیم تا ملاحظه کنید چقدر همه ی ما دچار اشتباه هستیم:

۱- بسیاری از ما، خود را «ایرانی» می دانند- یا بهتر است بگوییم می دانیم- اما نه تنها اطلاعات جزئی از این کشور نداریم، تاریخ و جغرافیایش را نمی شناسیم و با آداب و فرهنگ اش نا آشنا نیستیم بلکه حتی بر اساس ادعای خودمان که اگر خود را ایرانی می دانیم «مسئولیتی» از جانب خود در رابطه با این وطن احساس نمی کنیم. کجا ما ایرانی هستیم وقتی نام اکثر ما عربی است؟!

کجا ما ایرانی هستیم وقتی اصیل ترین سنت ایرانی، سال تحویل را با دعای عربی آغاز می کنیم؟!

کجا ما ایرانی هستیم وقتی از یک هزار نفری که به مشهد می روند حتی یک نفر به دیدار پیر «توس» نمی رود؟!

کجا ما ایرانی هستیم وقتی در خیابان- در یک کشور قریب- صدای آشنا می شنویم خود را از او پنهان می کنیم؟!

کجا ما ایرانی هستیم وقتی هیچ یک از رفتار



شهرار همایون
روزنامه نگار

به نظر می رسد، همه، یا حداقل اکثریت قریب به اتفاق ما ایرانی ها دچار یک اشتباه تاریخی بزرگ شده ایم و در اثر این اشتباه، مرتکب ادعاهایی می شویم که زمان عمل، پی به خطا بودن آن می بریم.

متأسفانه شکل این اشتباه برای گروه های مختلف مردمی، متفاوت است اما ماهیت همه ی آن، یکی است و نتیجه آن هم یکی. شاید به دلیل همین اشتباه تاریخی بزرگ است که اگر با دید منصفانه ای به تاریخ ایران

و آدابمان با آنچه که از ایرانیان به یادگار مانده است، تطبیق نمی کند؟!

کجا ما ایرانی هستیم وقتی انسانی را به جرم بهایی بودن- یا حتی مسلمان بودن- تحقیر و طرد می کنیم؟!

کجای رفتار ما، گفتار ما، کردارمان مانند آنانی است که این شعار را به جهان عرضه کرده اند که خود را ایرانی می دانیم؟!

با همین چند دلیل کوچک قبول می فرمایید که ایرانی نیستیم. این بخش البته مربوط به گروهی از ایرانیان بود که شاید و حتماً مخالف جمهوری اسلامی اند و خود را ایرانی می دانند و الا تکلیف هم وطنان طرفدار جمهوری اسلامی که روشن است آنها که پرچم خود را- لباس خود را- کلام خود را نیز تغییر داده اند و البته جای شکرش باقیست که جز در ایام خاص مثل انتخابات یادشان نمی افتد که ایرانی هستند. البته این دسته دوم از هموطنانمان، که خود را ایرانی نمی دانند، لااقل ادعایی در این زمینه ندارند تا دلتان

بخواهد «ادعای مسلمانی» دارند و خیال می کنند که مسلمان هستند، اما درست مانند همان گروه اول که چون به فارسی سخن می گویند (اگر بگویند) خیال می کنند ایرانی هستند این گروه دوم نیز چون نماز می خوانند و یا قرآن را تلاوت می کنند و یا در شب احیاء به مسجدی می روند و قضیه ی امام حسین را فراموش نمی کنند- و صد البته از مزایای صیغه و برتری حقوق مرد بر زن بهره می برند- تصور می کنند که مسلمان هستند، اما در این مقاله سعی می کنم نشان دهم که مسلمانی این دسته از مردم ما اعم از طرفداران جمهوری اسلامی یا آنهایی که در لس آنجلس سفره ی ابوالفضل می اندازند (حتی مخالف حکومت هم هستند) درست به اندازه ی ایرانی بودن گروه اول خطاست، تصور است و تصور باطلی است. این ها نیز مانند گروه اول در رؤیای خویش، برای خود هویت ساخته اند والا اینها نیز نه ایرانی هستند و نه مسلمانند. (در هفته آینده این مطلب را دنبال می کنیم)



افول روحانیت و سقوط ارزش روحانیون در حکومت اسلامی!

این مواهب و مناصب را خیلی بیشتر از گذشته برایشان فراهم گردید ولی نه درآمدهای حساب و کتاب دولتی و نه ارزشی که بر حسب مقامات اداری و احکام رسمی و وابستگی به «قدرت» به حساب عبا و عمامه و لباده اشان، از آن برخوردار هستند، هم چنین «احترامات تشریفاتی» که برایشان ترتیب داده می شود ولی با این وجود در چنان وضعیت و موقعیتی نیستند که در سال های پیش از این ۳۳ سال از آن برخوردار بودند.

پیداست این «افول روحانیت» و سقوط ارزش «روحانیون» چنان که گفته شد: بر حسب دست درازی روحانیت در سیاست و دولت و همچنین به واسطه پذیرفتن مسئولیت های مملکتی، دولتی و سیاسی، کسب مقامات لشگری و کشوری و بالطبع تداخل «حالات معنوی» آنان با مسایل مادی روزانه بوده است به اضافه داوری های ظالمانه، رایزنی های ناصواب و گناه آلود، صدور احکام بیشمارانه، فرمان های بیرحمانه اعدام و قتل عام زندانیان و قبول وظایف محوله اداری و سیاسی و آلوده! که دچار گرفت و گیرهای متداوله و گاه اتهامات پر غرض و مرض شایعه برانگیز بوده است که به ادعای آیت الله سیدهاشم حسینی، مجبور شده اند این «زخم زبان» ها را به جان بخرند!!؟ روحانیت سوای این غلط زیادی که بابت دخالت در «سیاست و حکومت» مرتکب شده است باید آن روزی به فکر آبرو و حیثیت خود

کاشتم پس چرا اون چه که توی مسجد در نیومد؟!

عطار به او گفت: برای این که اونو وارونه کاشتی! آخوندها (روحانیت!!) با دخالت در سیاست و حکومت به واسطه ندانم کاری و بی اطلاعی و خوشبازری بذر دولت را وارونه کاشتند و «زخم زبان» درو کردند و فحش و نفرین و بد و بیراه های دیگری که طلبشان! ولی آخوند قمی ضمناً پیش بینی کرده است که «روحانیت بایستی خود را بیشتر از این ها آماده ناملایمت ها کند» به قول حضرت اجل سعدی:

بوریا باف گر چه بافنده است

نبردش به کارگاه حریر

ایشان و سایر آیت الله ها بدانند و آگاه باشند لنگشان را خیلی زیادتر از گلیمشان دراز کرده اند که این «ناملایمات» ها در آینده خیلی شدیدتر و مستهجن تر و بازخواست کننده تر از این «طعنه» ها و «اتهام» ها و به قول آیت الله سیدهاشم حسینی «زخم زبان» های مردم است به طوری که هتک و متک اشان را پاره پاره می کند!

قابل اشاره است که شکواییه این آیت الله مقیم قم از وضعیت موجود روحانیون در حالی است که قشر مفت خور و انگلی به نام «روحانیون» زمانی پیش از انقلاب از بالاترین احترامات، بالارزش ترین موقعیت های اجتماعی و بیشترین امکانات مالی در ایران برخوردار بودند، سوای این که پس از انقلاب ظاهرأ همه

سوای غارت و چپاول و غصب و مصادره، دست به نقد اکثرشان به زن دوم و سوم دست یافتند و «صیغه های فوریتی» از یک ساعت تا چند ساعته! و اخاذی، رشوه به اسم «سهم امام» و توجیه مردردنانه هاشمی رفسنجانی که رشوه را «هدیه» راه انداختن کار مردم خوانده بود در حد همان زخم زبانی که آیت الله سیدهاشم حسینی می گوید که گویا روحانیت به «جان خریده» است!

این خود حاکی از آن است که روحانیون به واسطه قبضه کردن قدرت و اشغال مشاغل حکومتی و مداخله روزمره در زندگی و کار و بار مردم، همچنین فضولی در روابط خصوصی و خانوادگی خلاق و بخصوص مداخله در امور سیاسی و دولتی و وارونه کاشته اند و نتوانسته اند نگاه بدبینانه و گاه بغض و نفرت مردم را از خود دور کنند.

می گویند یک روستایی ساده لوح به شهر آمده بود و برای اولین بار مناره مسجد شهر را دید. در کنار مسجد یک دکان عطاری بود و او اشاره به منار کرد و از صاحب مغازه پرسید: این چیه؟! عطار برای دست انداختن نامبرده گفت: این از تخم هویج سبز شده!

دهاتی موقع برگشتن به ده مقداری تخم هویج از او خرید و برد و کاشت. اما پس از مدتی دید مناره ای سبز نشده و خاک را زیر و رو کرد و چیزی ندید. روز دیگری که به شهر آمد، به دکان عطاری رفت و اعتراض کرد که: من تخم هویج

«آیت الله سیدهاشم حسینی» در «گردهمایی ائمه جماعت استان قم» شکواییه داشته است مبنی بر این که: «بیش از ۳۳ سال از انقلاب اسلامی می گذرد و در این مدت روحانیت زخم زبان ها را به جان خریده و بسیار مواقع حلال را بر خود حرام کرده تادیگران نگاه اشتباه آمیز به آنها نداشته باشند»!

با همه این که «آیت الله حسینی» خواسته کمی از حقایق «حاکمیت بیش از ۳۳ سال روحانیت» را بازگو کند ولی باز هم بابت «زخم زبان» کمی بی لطفی فرموده اند و با چشم پوشی تمام ناله و نفرین های مردم و فحاشی آنان به آخوندها و همه آن لطیفه ها و «جوکها» را مختصر کرده و آن را «زخم زبان» خوانده است در حالی که این «زخم زبان» نیست که گویا «روحانیت» به جان خریده است که قضایا بسی کلفت تر از آن است که «روحانیت» در واقع با پوست کلفتی تحمل و طاقت آورده است و به همین جهت بابت «حلال» هایی که بر خود «حرام» کرده اند نیز غمض عین نموده است چه از بابت «حلال» ها شاهد بوده ایم که هنوز از انقلاب و حاکمیت آخوندها (و یا به قول ایشان «روحانیت» نگذشته بود) که به قدری شتاب زده عمل کردند و حلال و نیمه حلال که جای خود دارد که هر چه حرام و مکروه بود با «کلاه شرعی» بلعیدند و یادآور آن ضرب المثل معروف: «آتش به پنبه افتاد، سگ به شکمبه افتاد، گربه به دنبه افتاد»!

تقدیر نمی خواست به تدبیر نشد!



عکس از: مرتضیٰ نرژانه

علیرضا میبدی

نیمه اول این قصه به پایان آمد

بچگی رفت و هوا دیگر شد

و جوانی با شوق

از ته جاده با کفش کتانی آمد

قلم آماده که بنویسد باز

روی یک کاغذ بی خط سپید،

نیمه دیگر را.

که در این لحظه به ناگاه کسی

- کودکی پیرتر از کشتی نوح -

از سر عمد و عناد

شیشه جوهر را

روی کاغذ یله کرد

می افتاد که «خمینی» دستور بلوا و آشوب داد...!

... روزی که سربازهای مسلمان و اغلب دهاتی ها را مکلف کردند به عنوان وظیفه شرعی پادگان ها را ترک کنند...!

... روزی که یک نماینده روحانی مجلس و یک روحانی مفسر مسایل مذهبی در رادیو را ترور کردند و سپس با بی نزاکتی و توهین و تحقیر آیت الله شریعتمداری را زیر شکنجه گرفتند و حتی مرده او را - که معمول بود و مانند هر مرجع تقلیدی در حرم حضرت معصومه دفن می کردند ولی آیت الله شریعتمداری را - در جوار دیوار مستراح عمومی گورستان قم دفن کردند...!

... روزی که سینمارکس آبادان را با ۵۰۰،۴۰۰ زن و مرد و پسر و جوان و کودک جز غاله کردند...! ... روزی که سینماها، شرکت ها، رستوران ها، بانک ها، مؤسسات دولتی را آتش زدند...! ... روزی که فرماندهان ارتش را بدون محاکمه و با قساوت بر بالای بام اتاقی که «خمینی» سکونت داشت، تیرباران کردند...!

... روزی که آیت الله خمینی و روحانیت کبابه کش او، ائتلاف و حمایت کمونیست ها، مارکسیست ها، توده ای ها، چریک های فدایی خلق و مجاهدین خلق را (که دوره های تروریستی دیده بودند و به آن مشتهر بودند) پذیرفتند و پشتوانه قدرت خود قرار دادند...! روحانیت آن روزی باید به فکر «زخم زبان» مردم می افتاد که سفرای آمریکا و انگلیس اصرار به خروج شاه داشتند و دولت هایشان روایت و ورود به خمینی به ایران و حاکمیت روحانیت را صادر کردند...

و آن روز ها ... روزها و بالاخره روزی که «فقیه عالیقدر» را با بی حرمتی خلع و خانه نشین کردند و انگار که این روحانیت بی آبرو و رسوا هنوز هم دست بردار نیست و به انتظار «ناملایمت های دیگری» است و با این حال آیت الله سید هاشم حسینی از حوزه علمیه قم به روحانیون (و در واقع روحانیت حاکم) سفارش می کند که به گونه ای از امیرالمؤمنین علی سخن بگویند و رفتار کنند که مردم این سخنان را بپذیرند. در حالی که حکومت اسلامی همه آن چه در مورد خلافت علی عنوان می کند در قیاس با بزهکاری ها، قساوت ها و بی عدالتی های خودشان در مقام جمهوری اسلامی ایران است که پاهایش در طشت خون مظلومان و بی گناهان قرار دارد و این دیگر زخم زبان ها و طعنه هایی نیست که خیال می کنند که «بیش از ۳۳ سال است که به جان می خردند» بلکه دیر و دور نیست که بر سر این فجایع جان و دودمان خود را هم بر باد دهند:

هرکه گریزد ز خرابات شام

بارکش غول بیابان بود «پندار»

شد همانی که نباید می شد:

نونهالی که نصیب اش

همه جز غربت پاییز نشد

نیمه باطله ای بود

که تحریر نشد

خوابی آشفته که تعبیر نشد

چون که تقدیر نمی خواست،

به تدبیر نشد

... و آرزو داشت

که در خانه ی خود پیر شود،

نیز نشد.



نقش یک سر بازجوی پرونده ساز: تیشه به ریشه آبروی جهانی ایران!

چهره‌ها و اندیشه‌ها

همان سومی رویم) به سوئی که اهالی
فساد اسناد را ابتدا در محافل خودی
خرید و فروش کنند و بعد به مردم
عادی بفروشند که می رسد به دست
غیر خودی ها. صبر ما زیاد است. از رو
هم نمی رویم.»

آگین کرد «دام صهیونیست ها برای
اساتید دانشگاه های ایرانی».
اسمش مثل همیشه «خبر ویژه» بود
که عموما می دانیم از موج تازه ی
سرکوب خبر می دهد.

پس از درج خبر بلافاصله اساتید
دانشگاه های «الزهر»، «تربیت
مدرس»، «پژوهشگاه علوم انسانی»،
«موسسه حکمت و فلسفه» از روزنامه
وزین کیهان با ارسال نامه هائی که در
کیهان درج شد تشکر کردند و از انصراف
خود برای شرکت در کنفرانس
دوسالانه ی مذکور خبر دادند و این
انصراف ها چاپ شد. زمانی کیهان فقط
در زندان ها توزیع می شد و در ادارات
دولتی. توزیع واقعی آن اندک بود و در
تیراژ کم نان آگهی مجالس ختم و ترحیم
را می خورد، هنوز هم می خورد.

از این حیث وضعیت کیهان تغییر
نکرده. آن چه تغییر کرده توجه و اعتنای
تبعیدی های قلم به دست است که به
تجربه آموخته اند حسین
شریعتمداری پرونده سازی می کند،
حریم و حرمت می شکنند، اسلام را کار
سازی می کنند، به تمام اوراق پرونده
های امنیتی و سیاسی دسترسی دارد،
اقرار بر شکنجه در اماکن و پادگان ها و
خانه های امن را به صورت گزینشی
انتشار می دهد، در نوشته های خود
تکه ای از یک رویداد را که به واقع اتفاق
افتاده می گیرد و بعد هر آن چه را به کار و
کاسبی اش رونق می بخشد به آن
اضافه می کند.

بالاخره بر حسب منطق بچگانه ی
خودشان ممکن است به این نتیجه
برسیم که «شریعتمداری» با همه ی
شبکه های جاسوسی که «بر ضد
حیثیت ملی ایران» کار می کنند در
ارتباط تنگاتنگ است؟!

ولی مانند او نمی توانیم یاهو بافی کنیم.
به هر حال حرمت کلام را پاس می داریم
تا آن روز که سند های محرمانه مثل
سند های محرمانه ی حزب کمونیست
شوری خرید و فروش بشود. (داریم به

«کشتار و سرکوب به تنهائی روزنه های
حیاتی و فرهنگی را- در یک کشور با
مشخصات تاریخی ایران- مسدود
نمی کند....

سوله های کهریزک، شکنجه گر های
گوش به فرمان و قضات مامور و معذور
کافی نیست تا دانشگاهیان، خود را از
برقراری ارتباط با مراکز علمی جهان از
طریق شرکت در کنفرانس ها محروم
کنند. باید نیروی فربه و خود مختار
دیگری در صحنه ی سیاسی کشور
حضور بلامنازع داشته باشد تا به
هنگام، «سوله های کهریزک» و شکنجه
ها و قتل ها و دربه دری ها را با زبانی که
برای اهل فرهنگ و علم و ادب
آشناست یاد آوری کند. کهریزک به
علاوه ی حسین شریعتمداری (مدیر و
نماینده رهبر در موسسه کیهان) است
که کار ساز می شود و تیشه به ریشه ی
فرهنگ و آبروی جهانی ایران می زند.

اگر حسین شریعتمداری به سرکوبگری
ها افزوده نشود، دانشگاهیان ایرانی با
وجود احتمال حبس و آوارگی و تبعید،
خطر می کنند و خود را به شریان های
فرهنگی و علمی جهان و کنفرانس ها
می رسانند.

اخیرا نمونه ای از تاکتیک حسین
شریعتمداری با هدف پیشگیری از
حضور دانشگاهیان ایرانی در کنفرانس
ایران شناسی که در روزهای ۱۲ تا ۱۴
مرداد ماه قرار است در ترکیه برگزار بشود
به صورت وقیحانه ای اجرائی شد. از
ماهها پیش مهمانان فرهیخته
دانشگاهی مقیم ایران دعوت ها را
پذیرفته بودند و به قصد شرکت در
کنفرانس، مقاله هایی ارسال کرده و
مهیای سفر شده بودند.

حسین شریعتمداری با تکیه بر آن آلام
و محنت ها که بر دانشگاهیان ایرانی
گذشته و می گذرد و با علم به این که مار
گزیده هستند، ناگهان از آستین توطئه
اندیش خود ماری بیرون کشید و آن را
مثل همیشه ی زندگی ولائی اش در
جای قلم به کار برد و خبر را این گونه زهر

نرگس توسلیان- مبارز حقوق زنان و پژوهشگر

حرف های بی باکانه!

حرفه ای که مصادره شدنی نیست،

نه با زر، نه با زور، حيله و تزویر!



چه راکه خبرنگاران حرفه ای باید پوشش میدادند به مدد
گوشی های همراه خود و دنیای مجازی از قبیل یوتوب و
فیس بوک به دنیا مخابره کردند.

هر روزنامه نگاری که ممنوع القلم شد و به زندان افتاد، به
ابتکار خودش به رسالت اطلاع رسانی اش ادامه داد: از
اعتصاب غذا گرفته تا نوشتن دل نوشته ها و نامه بر روی
دستمال کاغذی به بهانه درد دل با همسر یا فرزندان...

از هر روزنامه نگاری که به زور «اعتراف گیری» شد، بعد از
آزادیش کتاب خاطره ای چاپ شد در مورد استیصال
حکومت خودکامه در مواجهه با خبرنگاران و تشنه رسوایی
حکومت به شیوه ای دیگریه زمین انداخته و از منظری
دیگر اطلاع رسانی شد.

و هر روزنامه نگاری که به اجبار به بیرون از کشور رانده شد، نه
تنها بند نافش با وطن پاره نگشت، که حتی تبدیل به
بلندگویی شد برای هم بندهای داخلی. تا بدانجا که
حکومت از فرط عصبانیت و استیصال، مبادرت به گروگان
گیری از بستگان و اعضای خانواده اشان کرد تا شاید بتواند
بدان وسیله آن ها را خاموش کند.

و البته که سخت است مصادره «سخت کوش ترین» و
«مبتکترین» افراد جامعه. حق دارد حکومت استبدادی که
بترسد از چنین افرادی.

روزنامه نگاران نشان داده اند که هر چند صاحبان سخت
ترین حرفه جهان هستند، اما با شجاعت و ابتکار عمل
خویش، چه در بند، چه آزاد با قید و وثیقه، چه اعتراف کرده
و چه اعتراف نکرده، چه در داخل و چه در خارج از کشور به
رسالت حرفه ای خویش ادامه میدهند. حکومت هم البته
حق دارد بترسد از افرادی که «مصادره شدنی» نیستند: نه
با «زر» و «زور» و نه با «حيله و تزویر»..

«زمانی می گفتند سخت ترین حرفه دنیا «مهندسی معدن»
است. که در حین کار همیشه آواری بر روی سرت فرود
می آید، آن موقع در نظرم مهندسین معدن، شجاع ترین و
بی باک ترین افراد جامعه بودند.

بعد ها، وقتی در اخبار می خواندم که تصادفات رانندگی در
ایران بیشترین آمار مرگ و میر را تشکیل میدهد، مطمئن
شدم که سخت ترین حرفه دنیا به رانندگان کامیون و سواری
های جاده های تهران- شمال، اختصاص دارد.

کم کم، با مشاغل بیشتری آشنا شدم که در نظرم خطرناک تر
از هردوی این مشاغل می آمد. مردی که در سیرک کار می کرد
و برای گذران زندگی (حتما)، باید جلوی چشم تماشاگران،
روزی دو نوبت سرش را در دهان شیری می کرد و بسیاری
حرفه های دیگر.

اما، وقتی که وارد دانشگاه، جامعه شدم و با حقایق اجتماع
آشنا گشتم، تازه متوجه حرفه ای شدم که لااقل در کشورهای
استبداد زده، بی شک «خطرناک ترین» شغل دنیا را تشکیل
می دهد، روزنامه نگاری و اطلاع رسانی در حکومت های
خودکامه، بند بازی را می ماند که بر روی بند نازکی راه می رود و
هر آن امکان افتادن به زمین «بیکاری»، «بی پولی»،
«زندان» و... را دارد.

اما، روزنامه نگاری در ایران، تنها شجاعت نیست، بلکه
نیازمند خصلت دیگری نیز هست و آن «نواوری و ابتکار» در
مقابله با حاکمان مستبد است. مقابله با حکومتی که به
هروسیله ای تمسک میجوید تا این حرفه را به تصرف
خویش در آورد.

روزنامه نگاران به خوبی نشان داده اند که نه تنها سخت کوش
ترین، که مبتکرین ترین قشر جامعه نیز هستند. هر بار که
یکی از آنها به زندان برده شد یا به ایران راه داده نشد، از دلش
صداها «شهروند - روزنامه نگار» پدیدار گشته که تمامی آن



پروین بختیارنژاد - تحلیل‌گر مسایل اجتماعی

افزایش فرار دختران یک مشکل روز!

درگیری‌های سیاسی روز، طرح مسایل
اجتماعی مردم را با مشکل روبه‌رو کرده است!

«نزدیک به دو دهه از به صدا درآمدن زنگهای خطر «فرار دختران» گذشته است. آمارهای فرار از خانه هر ساله فزونی می‌گیرد. بسیار پیش آمده که دختری سرگردان در خیابان یا در پارک، دیده می‌شود که بی‌هدف و پرسه زنان خیابان را بالا و پایین می‌رود و بناگاه در کنار خیابان می‌ایستد و با اولین اتومبیلی که جلوی پای او توقف می‌کند، سوار می‌شود و می‌رود به ناکجا!؟»

که زخم دل‌مان سرباز می‌کند و تمام روز را به او و امثال او که تعدادشان نیز هرساله بیشتر می‌شود، فکر می‌کنیم ولی این فکر کردن و درد کشیدن به جایی نمی‌رسد، به حمایت از آنها منجر نمی‌شود و به محض حرف زدن با دیگری، که او هم نگران امروز و فردای سیاه این دختران است. هرسال در تابستان بیش از سال

گذشته، دخترانی برای فرار از فقر، از خشونت والدین، از بی سروسامانی پدر و مادرشان، از تجاوز پدر یا برادر، گاه از والدین معتاد یا زندانی، رفتن را بر ماندن ترجیح داده و به سوی آینده ای مبهم و بی سرانجام می‌روند. روزی مراکز نگهداری و حتی زندانها از این دختران پرمی‌شود و روز دیگر خالی. متأسفانه معضلات اجتماعی در دو دهه اخیر شدیداً تحت تأثیر جزر و مد های سیاسی قرار گرفته و این تأثیر پذیری سبب شده که فعالین اجتماعی، روزنامه نگاران و... گاه حق حرف زدن، نوشتن و طرح مسائل اجتماعی و ناکار آمدی دولت‌ها را بیابند ولی در بسیاری مواقع نه تنها چنین حقی ندارند، بلکه

اگر هم چنین کنند، متهم می‌شوند که «قصد تشویش اذهان عمومی» را دارند.

در حالی که ناهماهنگی بین ارگان های دولتی، بهره‌نگرفتن دولتها از مشارکت مردمی، از نظرات و راه حل‌های پیشنهادی از طرف آنان، فقدان قوانینی حمایتی و نیز نهادهای حمایتی موثر در جهت تحت پوشش قرار دادن این دختران و نبود خانه های امن از جمله عوامل موثر در مخاطره آمیز کردن وضعیت این دختران است که هرساله خصوصاً در فصل تابستان شاهد افزایش چشم‌گیر درصدی این پدیده هستیم؛ آمارهایی که این زخم کهنه را عمیق‌تر و لاعلاج‌تر می‌کند!

سجاد نیک‌آیین
تحلیل‌گر مسایل سیاسی



ایستادگی بی‌فایده!

بشار اسد موجودیت سوریه را با وجود خود به شدت گره زده و تمامیت ارضی کشور را به قربانگاه جاه‌طلبی‌های خانوادگی می‌فرستد!

«با مسلح شدن اپوزیسیون سوری به سلاحهای سنگین، روسیه و جمهوری اسلامی به عنوان حامیان اساسی حکومت بشار اسد، بهتر است در راهکارهای پیشنهادی خود به نظام مستقر در دمشق تجدید نظری اساسی نمایند.

پیش از این رهبران حزب بعث حاکم در سوریه با تکیه بر حمایت‌های دیپلماتیک روسیه و پشتیبانی‌های میدانی ایران و نیز برتری نظامی در میدان نبرد، از پذیرش هرگونه راه حل سیاسی برای برون رفت از بحران موجود سرباز می‌زدند، اما به نظر می‌رسد دخالت‌های جمهوری اسلامی دیگر رقبای منطقه ای ایران را هم بر آن داشت تا تنها به حمایت‌های دیپلماتیک و مالی و نیز لجستیکی از اپوزیسیون سوری بسنده نکرده و در تغییر نوعی از یک طرف غرب را مجاب به تسهیل پروژه مسلح کردن مخالفان رژیم بشار اسد کنند و از سوی دیگر ترکیه را تشویق به دخالت نظامی در سوریه نمایند، صدایی که این روزها بازتاب‌های وسیعی در جهان عرب بویژه در میان اغلب سران کشورهای عربی یافته است.

نکته ای که نباید از آن غفلت نمود آنست که جنگ گرم جاری در سوریه، انعکاسی از جنگ سرد جاری در عرصه بین الملل برای بازتوزیع نقش بین المللی و منطقه ای هریک از بازیگران مؤثر عرصه بین الملل است. در این میان روسیه و پس از فتح سنگر به سنگر قلعه‌ها هم پیمانان سنتی و استراتژیک خود بویژه حیثیت از دست رفته خود در جریان حمله به لیبی و سرنگونی قذافی، مصمم است این حیثیت از دست رفته را در جریان پرونده سوریه و در فرایند چانه زنی پیرامون سرنوشت بشار اسد، باز یابد.

جمهوری اسلامی که تاپیش از این با توصیه‌های پیدا و پنهان خود، بشار اسد را به تأسی از الگوی خود در سرکوب ناآرامی‌های خرداد ۸۸ فرا می‌خواند، هر چند به‌کندی اما اندک اندک دریافته است که ماهیت اعتراضات سوریه و جنس مقاومت مردمان آن با جنس مطالبات مردم ایران و نیز آستانه تحمل آنها برای پرداخت هزینه بسیار متفاوت است و سوری‌های معترض به‌دلیل حاضرنه تامل‌زیک جنگ داخلی تمام عیار برای سرنگونی دولت فاسد سوریه پیش بروند.

آنچه نشان می‌دهد رژیم بشار اسد موجودیت کشوری به نام سوریه را با وجود خود به شدت گره زده است و آماده آن است که تمامیت ارضی کشور را به قربانگاه جاه‌طلبی‌های خانوادگی قبیله اسد بفرستد.»

جهانگیر گلزار
نویسنده و فعال سیاسی



اگر از حاکم مستبد
«اصلاح» خواستی،
می‌داند که ماندنی است و
به حیات خود ادامه می‌دهد!

وجدان تاریخی مردم با استبداد پاک نمی‌شود!

«رژیم استبداد ولایت فقیه و یا استبداد استالینی و هیتلری فقط یک بیان دارد. یا بایستی مطیع قدرت بود و یا قدرت سعی در حذف مخالفین خود می‌کند. ماندن در محدوده «اصلاح پذیر دانستن رژیم حاکم» زمینه را فراهم آورد که رژیم به حیات خود ادامه دهد و در خفقان، کشتارها را در ظاهر از خاطر مردم پاک کند:

آری وقتی در جریان «اصلاح طلبان» نیز پشت جوانان را خالی گذاشتند (چون حفظ نظام او جب و اجباتشان است) و محدوده عمل را جوانان قیام‌کننده را همان محدوده بقای نظام فرض کنند، محرز است که نظام بعد از سرکوب قیام آنان حتی سعی می‌کند آن واقعه را از ذهن تاریخی مردم ما حذف کند. اما آیامی‌شود وجدان تاریخی را با استبداد پاک کرد؟

اگر رژیم قادر به پاک کردن قیام ۱۸ تیر از وجدان و حافظه تاریخی مردم بودند چرا درست ۱۰ سال بعد جنبش ۸۸ که اعتراضی بمراتب گسترده‌تر بود رخ داد؟ در جنبش ۸۸ (پس از انتخابات) نیز جوانان کشور عنصر اصلی اعتراض و مقاومت را تشکیل میدادند. (جنبش دانشجویی) ۱۸ تیر و جنبش ۸۸ از نقطه نظر محتوای تمایل جوانان میهن به کسب آزادی‌ها و یافتن زمینه اجرای حقوق ذاتی خود، دو قیام به هم پیوسته است. چرا که جوان آرمان خواه است و این صفت جوانی است.

جوان می‌خواهد به هدفی که آزادی است، برسد. جامعه ایران که بخش اعظم آن را جوانان تشکیل می‌دهند به اقتضای وجود این جوانان نیازها و ویژه گیهای خود را دارا می‌باشد. جامعه جوان همیشه جویای راهی است بسوی تحول، بسوی آرمانهایی که تحقق آنها را لازم می‌بیند.

جوان ایرانی در جنبش ۱۸ تیر ۷۸ به اعتراض خفقان و کشتار فریاد می‌زد که ما می‌خواهیم آزاد زندگی کنیم. متأسفانه فریاد آنها را حتی اصلاح طلبان نیز پاسخ ندادند چون حفظ نظام برایشان اصل تر بود تا دفاع از حقوق سرکوب شدگان، ماهیت رژیم ولایت فقیه نشان میدهد که این حکومت اصلاح پذیر نیست و با تلقی غلط «اصلاحات» تنها امکان سرکوب نظام گسترده تر می‌شود.

در مقابل استبداد، ایستادگی به معنای نه گفتن تمام عیار به و جوه مختلف استبداد و آری گفتن به آزادی و حقوق مداری تمام عیار است. در اینصورت است که مستبد و طرفداران استبداد خود را طرد شده می‌دانند و تکلیف آنها با مردم و حقوقشان مشخص می‌گردد. در چنین شرایطی، اولین فکری که به سرمستبدین می‌آید این است که تاکی می‌توانم بمانم و اگر باید بروم، به کجا بروم؟ اما اگر از مستبد حاکم اصلاح خواستی، او می‌داند که ماندنی است. حال از خود می‌پرسد باید مطیع شود و یا مقابله و سرکوب کند؟ حتماً مستبد سرکوب را ترجیح می‌دهد. همچنان که تا امروز نیز چنین کرده است.

راه حل در گذر از رژیم حاکم است. راه حل تغییر این حکومت استبدادی و جایگزین کردن آن به یک نظام مردم سالار است. نظامی که استعداد های جوانان را فعال کند و حقوق مداری، محور تحول جامعه بگردد. جوانان ایرانی و جامعه ایران لایق آن هستند که با تکیه به توانایی های بیشمار خود شاد و در درون متحول، بسوی ساختن ایران نه به عنوان کشوری با فرهنگ که عده ای لایق فضای مرگ بر آن حاکم نموده اند، بلکه به عنوان کشوری که مردمی بسوی رشد و آزادی شتاب دارد به جهانیان نشان داده شود.»



رقابت مهم برای گذار از ارتجاع به دوران تجدد!

زورآزمایی نیروهای ملی و دموکراسی خواه ایران با حکومت اسلامی، نیروهای اصلاح طلب مذهبی و غیر مذهبی مدافع جمهوری اسلامی، تجزیه طلب‌هایی که هر کدام به نوعی به زد و بند با کشورهای مختلف و خود رژیم ایران مشغولند!

ویرانگری حکومت اسلامی در کشور و منطقه نگاهی بیندازید. تخریب تنها حاصل عملیات تروریستی و مواد منفجره نیست. دامنه تخریب انحطاط پرور سیاست‌های فرهنگی، نظامی و حقوقی که جمهوری اسلامی در چند سال اخیر به آن شدت بخشیده است، تصورناپذیر است.

ارتجاع سرخ و سیاه!

محمدرضا شاه پهلوی، همدستی تفکر «چپ» آن دوران و اسلام‌گرایان را همکاری «ارتجاع سرخ و سیاه» می‌نامید.

جامعه و سیاست ایران به ویژه از دهه سی خورشیدی به بعد از این همکاری زیان بسیار دید. بازتاب بارز این همکاری و نزدیکی ایدئولوژیک را می‌توان در اندیشه و روش «اسلام‌گرایان چپ» و «چپ‌های اسلام‌گرا» دید. نه نبود، بلکه غلبه یکی از این دو ایدئولوژی بردیگری (اسلام‌گرایی و کمونیسم) خط فکری فرد و «تعلق گروهی» وی را مشخص می‌کرد. همین پیوند فکری بود که به

دموکراسی و لیبرالیسم نه به آن معنی که رژیم ایران و یا هر گروه یا فعال سیاسی ایرانی ممکن است برای خودش تعریف کند، بلکه در آن مفهومی که در فلسفه سیاسی توضیح داده شده و در جهان به طور عملی و به اشکال گوناگون، (تأکید می‌کنم) به اشکال گوناگون، تجربه می‌شود و همزمان تکامل می‌یابد زیرا اساس آن تقابل با جزم‌گرایی و سکون فکری و احکام یک بار از پیش صادر شده است. اما «خطر سبز» از نوع دیگر است. نه تنها اقتصاد، بلکه همه چیز در آن ظاهراً «مال خر» است به جز ایمان و اعتقاد! فاجعه تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ این دیدگاه غیرانسانی را - که خوشبختی را در جهانی می‌جوید که ندیده و تجربه نکرده و به آن «ایمان» دارد - و قدرت‌ش در تخریب این جهان در تصور نمی‌گنجد، به بهترین شکل به نمایش گذاشت. اینکه رژیم ایران در آن فاجعه ممکن است دست داشته باشد، مطلقاً چیز عجیبی نیست. کافیتست به

قربانی کرد و خود را از فروپاشی نوع شوروی، فعلاً، نجات داد. اگر زمامداران اتحاد شوروی با «علنیت» و «شفافیت» (پروسترویکا و گلاسنوست) در سیاست شروع کردند و با اقتصاد از پای در آمدند، ولی حاکمان چین، که شیوه برعکس را در پیش گرفتند، با اقتصاد شروع کردند و روزی با سیاست از پای در خواهند آمد. بر خلاف تبلیغات پوچ و توخالی رژیم ایران که به توهمی بیمارگونه دچار است، تازه آغاز دموکراسی و لیبرالیسم در جهان است، جهانی که به اروپا و آمریکا محدود نمی‌شود.

دموکراسی و لیبرالیسم!

این واقعیت اما به این معنی نیست که از مشکلات کاسته خواهد شد بلکه تنها بدین معناست که مادر حال رو برو شدن با جهان دیگری هستیم. جهانی که در آن دموکراسی و لیبرالیسم به مثابه شیوه‌های مؤثر کاهش مشکلات رفاهی و امنیتی جامعه بشری مورد توجه ملل مختلف قرار می‌گیرد.

در نقشه سیاسی خاورمیانه را گذاشتند.

قربانی‌های اقتصاد و سیاست!

«خطر سرخ» راناتوانی «اقتصاد برنامه» و «دولت سوسیالیستی» در یک رقابت جهانی و در ناگزیری پیوستن به روند جهانی شدن به گور سپرد. فراموش نکنیم که اقتصاد مهم‌ترین عنصر کمونیسم و مارکسیسم - لنینیسم است و بر خلاف «اقتصاد» ایدئولوژی اسلامی - که آن را رهبرش «مال خر» قلمداد می‌کرد - اقتصاد نقش محوری در ایدئولوژی «سوسیالیسم عملاً موجود» بازی می‌کرد.

کشورهایی مانند کوبا و کره شمالی تاوان پیوند ایدئولوژی سیاسی و اقتصاد کشورشان را می‌دهند. ولی «اژدهای زرد» با تجربه از فروپاشی شوروی، بدون آنکه تغییرات اساسی در ساختار سیاسی خود به وجود آورد، «اقتصاد برنامه» و «سوسیالیستی» را در پای «اقتصاد بازار» و «کاپیتالیستی»



الاهه بقراط

نویسنده - روزنامه‌نگار

● همان گونه که شوروی‌ها یک سال پیش از انقلاب اسلامی در ایران، با کودتا در افغانستان بدون آنکه بدانند و بخواهند، نخستین گام را در تغییر نقشه جهان برداشتند تا خودشان نیز در فاصله یک دهه از آن نقشه محو شوند، بنیادگرایان اسلامی نیز با ۱۱ سپتامبر بدون آنکه بدانند و بخواهند، نخستین سنگ بنای تغییرات اساسی

شرکت حسابداری و مالیاتی اطلس داریوش صبوری

● تشکیل و انحلال شرکتها

● مشاور در امور مالی و مالیاتی

● امور بازنشستگی و حقوق کارمندان

دارای ۲۰ سال سابقه در امور مالیاتی
و تدریس در دانشگاه‌های آمریکا

Atlas Accounting & Tax Services
Daryoush Sabouri
16661 Ventura Blvd., #400

Encino, CA 91436

(818)906-3024

(818)906-2816

dsabouri@yahoo.com

www.tax4less.com

است، فقط مردم و روشنفکران این کشورها می‌توانند وارد میدان شوند. هرگونه تأخیری در این مبارزه سرنوشت‌ساز تاکنون منجر به روی کار آمدن (و آوردن) افراد و گروه‌هایی شده که سال‌ها با بهره‌برداری از امکانات مادی و معنوی این کشورها در آب نمک خوابانده شده‌اند. این یک زورآزمایی و رقابت به شدت نابرابر بین نیروهای ملی، مستقل و دموکراسی‌خواه ایران بر سر آینده کشور، با جمهوری اسلامی از یک سو، و از سوی دیگر با نیروهای اصلاح‌طلب مذهبی و غیرمذهبی مدافع «جمهوری اسلامی دوست غرب» تا تجزیه طلب‌هاست که هر یک به نوعی، گاه پیدا و عمدتاً پنهان، به زد و بندهای «علمی» و رسانه‌ای و سیاسی با کشورهای جهان، از چین و روسیه و آمریکای لاتین تا ترکیه و اسرائیل و آمریکا و کشورهای اروپایی و خود رژیم ایران مشغولند!

افسوس که نمی‌توان با قاطعیت مدعی شد نتیجه این رقابت مهم را، برای گذار ایران از قرون وسطا به دوران تجدد و مدرنیته را، مردم ایران تعیین خواهند کرد!

کمر بند سبز کمرنگ به دور ارتجاع سیاه در ایران می‌توان به یک «جمهوری اسلامی» دوست غرب در کشور رسید؟

هدف قدرت‌های بزرگ غرب در خاورمیانه نه برقراری کامل دموکراسی بلکه روی کار آمدن (و آوردن) رژیم‌های دوست است.

تناقض دموکراسی آنها و دوستی با رژیم‌هایی مانند عربستان را تنها با درک این هدف می‌توان توضیح داد.

اما به محض اینکه جنبش‌های اجتماعی در این کشورها فعال می‌شوند، آنها نیز قطب‌نمای خویش را با آن تنظیم می‌کنند. دوستی و دشمنی آنها با نظام گذشته ایران نیز در همین نکته بود.

زور آزمایی نابرابر؟!

مسئله خاورمیانه اما نه بر سر روی کار آمدن «رژیم‌های دوست غرب» یا «دوست روسیه و چین» بلکه بر سر آزادی و امنیت و آسایش اهالی این منطقه دردمند و پر آشوب است.

برای این هدف، که گردن نهادن به قوانین بین‌المللی و سیاست احترام متقابل از جمله در رابطه با قدرت‌های بزرگ شرق و غرب از عناصر مهم آن

حلق آویز کرد و دیگری خود را به آتش کشید. این هفته دو جوان زندانی در گوهر دشت کرج خودکشی کردند. گذشته از رویدادهای مهمی مانند ۱۸ تیر ۷۸ و تابستان ۸۸، هر روز ایران شاهد مرگ‌های اعتراضی است آن هم در حالی که هم سرکوب و هم ناراضی‌های عمومی به مراتب بیش از کشورهایی است که «بهاری» و «سبز» شدند!

«کمر بند سبز» تازه!

«کمر بند سبز» پیشین مانند «جمهوری اسلامی پاکستان» می‌بایست از اسلام‌گرایان دوست غرب تشکیل می‌شد ولی امثال خمینی و بن لادن و طالبان وقتی خوب از کمک‌های غرب برخوردار شدند، نمک خوردند و نمکدان شکستند. «کمر بند سبز» این بار به دور ارتجاع سیاه جمهوری اسلامی بسته می‌شود.

بر خلاف توهم جمهوری اسلامی که دچار سراب «بیداری اسلامی» در منطقه شده است، غرب پیشاپیش با اسلام‌گرایانی که در «بهار عربی» روی کار آمده و می‌آیند، به توافق رسیده است. در انقلاب اسلامی ایران نیز غرب با اطرافیان خمینی که در اروپا و آمریکا تحصیل کرده بودند، به توافق رسیده بود ولی اشتباه هر دو طرف این بود که خود خمینی را به حساب نیاوردند.

غربی‌ها یک بار با توهم کمر بند سبز، ارتجاع سیاه را با خمینی و دار و دسته‌اش به ایران تحمیل کردند و تاوانش را چهار نسل از ایرانیان هنوز پس می‌دهند. حال آیا با کشیدن

فکری برای «خطر سبز» می‌شد که با توشه‌ای به مراتب خطرناک‌تر از «خطر سرخ» سودای صدور انقلاب اسلامی به جهان و نجات آن را داشت.

۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در مقابله با این خطر بود. آیا تروریست‌ها می‌توانستند این را پیش‌بینی کنند؟! بی تردید نه!

آنها رسالت خود را با هدفی کاملاً برعکس به انجام رساندند ولی در عمل زمینه حمله به افغانستان و عراق را فراهم آوردند.

آن دو جنگ اما کشورهای غربی را به این نتیجه رساند که ترکش تحولاتی که با انفجاری در نیویورک قرار است به کشورهای خاورمیانه اصابت کند، بهتر است تا جایی که امکان دارد بدون دخالت مستقیم آنها، و توسط مردم و نیروهای داخلی آن کشورها باشد.

آنها البته روی بی‌کفایتی، ماجراجویی و قدرت طلبی حاکمان فاسد منطقه نیز حساب باز کردند.

من مطلقاً طرفدار «طرح توطئه» نیستم که همه چیز را، مطلقاً همه چیز را، در اختیار قدرت «دیگران» و «دست‌های پنهان» می‌داند ولی عقل و تجربه نیز به من اجازه نمی‌دهد که بپذیرم «بهار عربی» در آفریقا با خودسوزی یک سبزی فروش در تونس، کشوری که همان موقع هم وضع‌اش بهتر از دیگران بود و از همین رونیز توانست خود را زودتر از بقیه جمع و جور کند، آغاز شد!

همین هفته گذشته دو جوان در تهران، یکی خود را از پلی در برابر چشم همه

خمینی یاری رساند تا بیشترین گروه‌های سیاسی را که حامل اندیشه و روش «سرخ و سیاه و سبز» بودند زیر شعار «وحدت کلمه» گرد آورد.

«کلمه» ای که چیزی جز همان ایمان مذهبی و اسلام‌گرایانه نبود که خارج از هرگونه عقل و خرد در باره منافع ملی ایران و آینده کشور، هنوز و همچنان نقش بازی می‌کند. برای پی بردن به این پیوند ویرانگر کفایت به برخی آثار «جنبش چپ» اعم از توده‌ای و فدایی، انتشارات سازمان مجاهدین، سخنان علی شریعتی، دفاعیه خسرو گل‌سرخ - و همین امروز به ملغمه سیاسی و فکری که خود جمهوری اسلامی مبلغ آن است - مراجعه کنید. استفاده سیاست از نماد رنگ‌ها بی سبب نیست. در منطق ناگزیر رنگ‌ها نه تنها از ترکیب هیچ رنگی با «سیاه» رنگ تازه‌ای حاصل نمی‌شود، بلکه خود آن رنگ نیز می‌بازد! سیاه می‌شود! ایرانیان این حقیقت را به ویژه در سال ۵۷ تجربه کردند و رنگ باختن سرخ و آبی و سبز و محو شدن نهایی آنها را در سیاه دیدند. حال آنکه جمهوری اسلامی به عنوان عنصر مهمی از سیاست «کمر بند سبز» آمده بود تا در همسایگی «خطر سرخ» که افغانستان را به کام می‌کشید، از گسترش آن جلوگیری کند.

خطر سبز!

ولی چیزی که کسی فکرش را نمی‌کرد این بود که «خطر سرخ» خود از درون، خویش را از میان بردارد! حالا باید

«وحدت کلمه» ایمان مذهبی و اسلام‌گرایانه خارج از هرگونه عقل و خرد درباره منافع ملی ایران، همچنان نقش بازی می‌کند!



ایرانیان رنگ باختن سرخ، آبی و سبز و محو شدن آن در رنگ سیاه را دیده‌اند!



چشم انداز سیاسی

اپوزیسیون اصلاح طلب جمهوری اسلامی و هواداران براندازی حکومت اسلامی!

اکنون نقش بازدارنده «اصلاح طلبان حکومتی» در تعمیر و اصلاح رژیم آشکار شده و هم چنین خواستاری انحلال حکومت اسلامی، در میان ایرانیان به صورت یک امر عمومی درآمده است!



اسماعیل نوری علا

● با عرض معذرت از دوست فرزانه امان اسماعیل نوری علاء از مقدمه این مقاله ایشان که در معنای «اپوزیسیون» و «اپوزیسیون» بود و متن اصلی این مطلب را، به درازا می کشاند، صرف نظر کردیم. علاقمندان می توانند به سایت ایشان یا خبرنامه «گویا» یا متن مفصل آن در نشریه «آرش» شماره تیرماه ۱۳۹۱ مراجعه نمایند.

اپوزیسیون خارج از کشور!

اگر بخواهیم منظره ای کلی از چشم انداز اپوزیسیون خارج کشور را ترسیم کنیم، نخست باید از اصلاح طلبان مذهبی رانده شده به خارج در پی خرداد ۸۸ یاد کنیم. این گروه که کلاً با فضای اپوزیسیون خارج کشور نا آشنا بوده اند و در داخل کشور نیز خود را تنها اپوزیسیون دولت نه با انحلال حکومت می دانستند، در خارج از کشور، و به مدد راهنمایی های یاران قبلاً به خارج آمده خویشت، متوجه حضور گسترده ی نیروهای شدند که خود را نه اپوزیسیون دولت که

اپوزیسیون حکومت دانسته و در پی براندازی آن از طریق کار تشکیلاتی بودند.

با این کشف (که از حالت خبردور دست به واقعیت قابل دسترس تبدیل شده بود) بلافاصله آنها متوجه تفاوت ماهوی خود بعنوان اپوزیسیون دولت (اصلاح طلب) با اپوزیسیون حکومت (انحلال طلب) شده و مشغول تئوری سازی برای نفی اقدامات این رقیب شدند:

اپوزیسیون نباید حکومت را هدف بگیرد و در برابر آن آلترناتیو سازی کند. ما خود آلترناتیو هستیم، رهبری داریم و در چهار چوب حفظ رژیم هم با پوزیسیون دولتی در می افتیم.

(مزروعی، امیر ارجمند، رضا علیجانی، و تقی رحمانی)

در کنار این عده، گروه دیگری از اصلاح طلبان قرار دارند که حضورشان در خارج کشور تازه نیست و از اواخر دوران خاتمی آغاز شده و در دوران اول احمدی نژاد صورتی سیل آسا بخود گرفته است. اینان مهمترین نیروهای پشتیبان جریان مذهبی جنبش سبز بودند که در دوران ماقبل انتخابات تنور آن را در خارج کشور به نفع موسوی گرم کردند و در پی اعلام نتایج انتخابات توانستند هزاران ایرانی را در لفافه ی رنگ سبز به خیابان های خارج کشور بیاورند. آنها در ابتدای کار جبهه ی متحدی

را از خود به نمایش گذاشتند. (مهاجرانی و کدیور و بازرگان) موجودیت اطلاق فکر جنبش سبز اصلاح طلب را اعلام کردند. (سازگارا، مخملباف و گنجی) نیز در حمایت از «موسوی» به آنها پیوستند. اما بزودی نشانه‌هایی از انشعاب در بین آنها نمودار شد که می‌توان منشأ آن را در اختلافات راجع به برتری طلبی و سرکردگی (هژمونی) دانست.

اکنون این گروه به دسته‌های کوچک تری تقسیم شده اند که در کنار همه‌ی آنها باید به گروه (حقیقت جو- تهوری) اشاره کرده که نقشی بینایی را در میان آنها بازی می‌کنند. همچنین (محسن سازگارا) را باید رابط اصلی بین گروه‌های غیراسلامی دیگری دانست که بصورت همپیمانان اسلامیت‌های اصلاح طلب حضور دارند. این دسته عبارتند از گروهی همچون (سازمان فدائیان خلق (اکثریت)، سازمان جمهور خواهان ایران) و چهره‌هایی همچون (دکتر آهی).

ترکیب شرکت کنندگان در کنفرانس استکهلم در ماه مارس ۲۰۱۲ بخوبی این پیوندها را نمایان ساخت. نقش محوری (دکتر آهی و دکتر سازگارا) از یکسو، و حضور برخی از چهره‌های اصلی دو سازمان ذکر شده، از سوی دیگر، در این کنفرانس (که در پی آن بصورت جمع و جور تری در جلسات لندن و واشنگتن شان... ادامه یافت) می‌تواند تصویر روشنی از جغرافیای این مجموعه از اصلاح طلبان مذهبی و غیر مذهبی را به نمایش بگذارد.

این مجموعه، که شاید بتوان از آن بعنوان مهمترین مجموعه در اردوگاه اصلاح طلبی یاد کرد، در عین حال توانسته است شخصیت‌های منفرد و متفرقی را نیز بخود جلب کند که هنوز میزان وفاداری شان به اهداف جمع مشخص نیست و می‌توان انتظار داشت که در صورت تغییر شرایط از اردوگاه اصلاح طلبان بریده و به اردوگاه انحلال طلبان بپیوندند.

جریان انتخابات آزاد!

مهمترین رابط نظری (تئوریک) که جمع‌کننده‌ی این گروه است در مفهومی به نام «انتخابات آزاد» فرمول بندی شده و در ماه آوریل ۲۰۱۲ از جانب این اردوگاه عرضه شد.

اصلاح طلبان داخل کشور، به رهبری محمد خاتمی، که ابتدا از اصطلاح «انتخابات سالم» نام می‌بردند و منظورشان حذف نظارت استصوابی شورای نگهبان و عدم حذف نام کاندیداهای اصلاح طلب بود، در پی انتشار این سند رو به اصطلاح «انتخابات آزاد» آوردند؛

این امر جنبه‌ی تبلیغاتی بین المللی نیز داشت چرا که دیگران با شنیدن اینکه اصلاح طلبان داخل کشور خواستار انجام «انتخابات آزاد» شده اند بلافاصله حقانیت این درخواست را تصدیق می‌کردند، حال آنکه با توجه به مفاد اعلامیه‌ی ۱۵۴ تصور اینکه بر بنیاد قانون اساسی حکومت اسلامی و ابتنای آن بر شریعت اثنی عشری اصولاً تصور انجام انتخابات آزاد منظور نظر آن اعلامیه در درون حکومت اسلامی ممکن نیست.

اصلاح طلبان خارج کشور، بخصوص در بخش غیرمذهبی آن، راه دیگری را در برابر اعلامیه‌ی ۱۵۴ در پیش گرفتند و، در عین تصدیق همه‌ی پیش بینی های آن، اعلام داشتند که برگزار کننده‌ی انتخابات آزاد برای تبدیل حکومت اسلامی به یک حکومت دموکراتیک باید خود حکومت اسلامی باشد!

آنان، با اتخاذ «انتخابات آزاد» بعنوان «استراتژی مبارزه» در واقع ادامه‌ی حیات حکومت اسلامی را تاروی که تن به این انتخابات بدهد (و بصورت یک داستان تخیلی، در مراسم نابودی خود شرکت کند) تضمین کرده‌اند.

از این طرفه تر اینکه آنها اولین موضوع قابل رأی گذاشته شدن در اولین انتخابات آزاد خود را این پرسش دانستند که «آیا حکومت اسلامی را می‌خواهید یا نه؟» و مدعی هستند که چون قاطبه‌ی ملت ایران این حکومت رانمی خواهند همه پرس‌ی آزاد مزبور به عمر حکومت اسلامی خاتمه خواهد داد!

این احتجاج البته با این واقعیت حقوقی در تضاد است که مردم نمی‌توانند با شرکت در همه پرس‌ی های آزاد و منصفانه (که در اینجا آزاد و منصفانه بودن به شرایط انجام انتخابات بر می‌گردد و نه محتوای آنچه که به همه پرس‌ی گذاشته می‌شود) به پرسش‌هایی پاسخ دهند که حقوق طبیعی و اولیه‌ی آنها را، که در اعلامیه جهانی حقوق بشر مندرج است، از آنان سلب کند.

اگر مسئله را از این منظر بنگریم خواهیم دید که اگر در سال ۵۷ معنا و تعریف «جمهوری اسلامی» (نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر) پیشنهادی خمینی روشن نبود، اکنون با تجربه‌ای به قدمت بیش از سه دهه این نکته کاملاً

روشن است که کل ساختار و کارکرد این به اصطلاح «جمهوری اسلامی» در تضاد با اعلامیه جهانی حقوق بشر است و نمی‌توان آن را بعنوان یک گزینه در یک همه پرس‌ی ارائه داد.

بهر حال، چه در داخل کشور و چه در خارج، اصلاح طلبان (بخصوص در شاخه‌ی غیر مذهبی شان) همواره از اصطلاح «انتخابات آزاد» استفاده‌ی ابزاری و تبلیغاتی کرده و معنای آن را کاملاً در راستای حفظ حکومت اسلامی صد و هشتاد درجه تغییر داده‌اند.

وحدت اصلاح طلبان مذهبی و غیرمذهبی!

«کنفرانس استکهلم» از این نظر نیز نمایش وحدت اندیشگی اصلاح طلبان مذهبی و غیر مذهبی بود چرا که گردانندگانش از ابتدا اعلام داشتند که بر حول محور «انتخابات آزاد» جمع شده و در راستای تحقق آن می‌کوشند. سپس، هنگامی که این جمع، در «کنفرانس مهرداد مشایخی»، به معرفی انتخابات آزاد همچون یک طرح مبارزاتی پرداختند ماحصل و گوهر آن بوسیله‌ی معرفی کننده‌ی طرح، «دکتر امیر حسین گنج بخش»، چنین فرمول بندی شد که «ما برانداز نیستیم و در راستای تحقق انتخابات آزاد با اصلاح طلبان مذهبی همکاری می‌کنیم».

اینکه شخصیت منفرد و جمهوریخواهی همچون «مهندس حسن شریعتمداری»، که از مهمترین شخصیت‌های جمهوریخواه و معتقد به انتخابات آزاد بعنوان استراتژی کلان مبارزه است، در کنفرانس مهرداد مشایخی، و پس از سخنان دکتر گنج بخش، اعلام داشت که با طرح انتخابات آزاد ارائه شده بوسیله‌ی او موافق نیست

و آن را تنها یک قرائت خاص از مفهوم «انتخابات آزاد» می‌داند نشانه‌ی حد فاصلی بود که بین شخصیت‌های منفرد این اردوگاه و بقیه‌ی اعضا آن بوجود آمده و احتمالاً در آینده وسیع تر خواهد شد.

به عبارت روشن تر، می‌توان امیدوار بود که اینگونه شخصیت‌های سیاسی که پائی در اردوگاه اصلاح طلبی و پائی در اردوگاه انحلال طلبی (یا براندازی) دارند، در سیر شتابنده‌ی حوادث، عاقبت کلاً به این اردوگاه دوم بپیوندند و اصطلاح «انتخابات آزاد» را در معنای درست آن بکار برند؛ بدین معنی که انجام انتخابات آزاد با وجود حکومت اسلامی و به دست عمال آن به هیچ وجه سالم نمی‌تواند باشد.

با یک قدم دیگر، به «اردوگاه براندازان» می‌رسیم که در اولین منزل آن جمع جدیدالتأسیس «همبستگی ملی جمهوری خواهان» قرار دارد که در میان اعضا آن می‌توان به چندین چهره‌ی معتبر سیاسی برخورد: «دکتر فرهنگ قاسمی»، کوشنده‌ی سیاسی و نویسنده کتاب «جنبش انتخابات آزاد و حاکمیت ملت» و مدیر سایت «رنگین کمان» از شخصیت‌های خوشنام و میهن دوست این جمع است. به گمان نگارنده، این جمع کوچک را می‌توان طلایه دار اتحادی از جمهوری خواهان دانست که می‌تواند بخش‌های بزرگی از اردوگاه براندازی را بهم متصل سازند. حضور (ژاله‌ی وفا و محمود دلخواسته) در بین این جمع نشان از گرایشات موجود در آن به سوی پایگاه سیاسی خاصی دارد که بر حول شخصیت (ابوالحسن بنی صدر)، اولین رئیس جمهور حکومت اسلامی، شکل گرفته است.

انواع دیگری از طیف‌های جمهوری خواه برانداز را می‌توان در میان اعضا گروه‌های متعدد و پراکنده‌ی وابسته به «جبهه‌ی ملی» یافت که اختلاف مابین خودشان بیش از تفاوت هاشان با بقیه‌ی جمهوری خواهان است و در حال حاضر جایگاه ویژه‌ای را در اپوزیسیون برانداز در اختیار ندارند.

چند شاخگی پادشاهی خواهان!

قدم بعدی، ما را به جمع طرفداران «بازگشت پادشاهی به ایران» می‌رساند. اینان بطور طبیعی برانداز محسوب می‌شوند چرا که بازگشت پادشاهی و سلطنت به ایران بدون براندازی حکومت اسلامی ممکن نیست و لذا اقرار داشتن در این گروه خود نشانه‌ی مواضع براندازانه‌ی شخص است. اما اینها نیز گروهی همگن نیستند و می‌توان در یک نگاه کلی آنها را به دو دسته تقسیم کرد:

سلطنت طلبان و پادشاهی خواهان. سلطنت از باب تسلط و سلطه است و نمی‌توان یک تصور دموکراتیک باشد. لذا اگر بخواهیم چینش اردوگاه براندازی را بر اساس میزان دموکراسی خواهی آنان بسنجیم، آنگاه می‌توان به روشنی دید که این اردوگاه خود به دو بخش دموکراسی خواهان و سلطه جویان تقسیم می‌شود که پادشاهی خواهان در بخش اول و در ابتدای اردوگاه براندازان خیمه زده‌اند و سلطنت طلبان ورق بزنید

کل ساختار کارکرد جمهوری اسلامی در تضاد با اعلامیه جهانی حقوق بشر است و نمی‌تواند یک گزینه برای همه پرس‌ی باشد!



در انتهای این بخش و در کنار براندازان افراطی دیگری قرار می گیرند که نظریه های سیاسی نامبتنی بر اعلامیه ی جهانی حقوق بشر را تعقیب می کنند.

وجه ممیز این دو بخش نیز به مفهوم «انتخابات آزاد» برمی گردد که اخیراً شخص رضا پهلوی هم مبلغ آن بوده است. اشاره ی او به این مفهوم، همچون یک «خواست دموکراتیک»، نزدیکی های بیشتری با مفاد اعلامیه ی ۱۵۴ بین المجالس دارد اما هنوز چندان منقح نیست که بتوان آن را نسخه ی اصیلی از خواستاری انتخابات آزاد بر اساس پیش بینی های آن اعلامیه دانست.

در طی کمتر از یک سال اخیر، برخی گروه های کوچک، جدید التأسیس و ناشناخته، همچون «کنگره ی دموکرات های سبز»، گرداگرد سندی که با عنوان «شورای ملی برای برگزاری انتخابات آزاد در ایران» منتشر شده و گفته می شود که متن مورد حمایت رضا پهلوی است اما امضای آن را در پای خود ندارد، گرد آمده و مجدانه خواستار جمع آمدن «گروه های برانداز اما مسالمت جو (!؟)» بر گرد این سند هستند.

اما گروه جدی در جمع پادشاهی خواهان را باید در درون حزب مشروطه ی ایران (لیبرال دموکرات) جستجو کرد که بر بنیاد اساسنامه و مصوبات کنگره های خود خواستار بازگشت سلطنت به ایران نبوده و گرایش خود به پادشاهی را بر بنیاد تصویری «مشروط» به قانون اساسی سکولار دموکرات آینده تبیین می کنند. این گروه نیز از دیرباز خواستاری «انتخابات آزاد» را بعنوان یک هدف مبارزاتی پذیرفته و در راستای آن کوشیده اند اما هنوز از پیوستن آنان به گروه های طرفدار «شورای ملی برای برگزاری انتخابات آزاد در ایران» اطلاعی در دست نیست.

با عبور از خیمه گاه این حزب، به جمع سلطنت طلبان می رسیم که شاه را همچون سلطانی قدر قدرت می بینند و با توجه به سابقه ی ذهنی خود از دوران حکومت دو پادشاه پهلوی چندان دل خوشی از مشروط کردن اختیارات شاهی بی مسئولیت بوسیله ی قانون اساسی ندارند.

در خیمه گاه بعدی قدم به «قلمروی سازمان های چپ» می گذاریم که به براندازی از راه انقلاب کارگری می اندیشند، اعلامیه ی حقوق بشر را بخاطر پذیرش مالکیت خصوصی بعنوان سندی بنیادین نمی پذیرند و هدف شان از براندازی روشن تر از بقیه است: استقرار یک حکومت شورائی کارگری. از آنجا که این گروه هنوز نقش تعیین کننده ای در سپهر سیاسی خارج کشور بر عهده نگرفته و حداکثر فعالیت شان به صدور اعلامیه های فصلی و انجام تظاهرات سنتی و نیز کوشش در تخریب جناح های دست راست خویش محدود می شود، نمی توان بیش از این در یک مطالعه ی مختصر پیرامون چشم انداز سیاسی اپوزیسیون خارج کشور به آنان پرداخت. **شبکه های سکولارها!**

اما در این میان لازم است که به دو نوع گروه دیگر سیاسی نیز اشاره کرد که در این چشم انداز حضور دارند و مطالعه ی فعالیت هاشان ضروری است.

عناصر تجزیه طلب را نه از لحاظ احساسات ملی بلکه بر اساس موازین ساختار سیاسی، نمی توان جزئی از چشم انداز سپهر سیاسی اپوزیسیون دانست!



سکولار/دموکراسی نام اصلی گرایش های سیاسی این شبکه است و در این راستا سه هدف راتعقیب می کند:

اول: ایجاد و ارائه ی نظرات تئوریک برای متحول ساختن بنیادین گفتمان سیاسی اپوزیسیون ضد حکومت!

دوم: ایجاد تشکیلاتی گسترده و منسجم که بتواند در آینده به «حزب سکولار/دموکرات ایران» متحول شود!

سوم: کوشش در راه ایجاد یک کنگره ملی در راستای برپا ساختن یک آلترناتیو سکولار/دموکرات در برابر حکومت اسلامی که بتواند نقش یک «شورای هماهنگی نیروهای انحلال طلب» را بازی کرده و ملاً، در صورت کسب اعتماد و واجد شدن قدرت تأثیرگذاری بر روند مبارزات ضد حکومت اسلامی، حتی به یک «دولت در تبعید» تبدیل شود.

این شبکه اول قدم برای حرکت در راستای آلترناتیو سازی را کوشش برای مؤتلف کردن نیروهای انحلال طلب دموکراسی خواه دانسته و در دو ساله ی اخیر در این راستا کوشش کرده است.

دسته جات بی جاذبه!

گروه دوم هم به سازمان های سیاسی قومیتی (که خود ترجیح می دهند «ملیتی» خوانده شوند)، همچون حزب دموکرات کردستان ایران، حزب دموکرات کردستان، و حزب کومله ی کردستان و همچنین احزاب متعدد بلوچ و ترکمن و عرب و آذری که در «کنگره ی ملیت های ایران فدرال» گرد آمده اند، اختصاص دارد که بعلت حضورشان در همه ی گرد هم آئی های سازمان های سیاسی دیگر (از اصلاح طلبان مذهبی گرفته تا سازمان های چپ کمونیستی) نمی توان در چشم انداز مورد نظر خیمه گاه خاصی را به آنان اختصاص داد. علت اصلی این وضعیت همانا «منطقه ای» بودن این سازمان ها است که موجب می شود نتوانیم در فعالیت هاشان ته رنگ های سراسری و ملی (نه ملیتی) را

گروه اول، که اغلب از پدیده های سیاسی پس از پیدایش جنبش سبز محسوب می شوند، ویژگی خود را در فراحزبی و فرایدئولوژیک بودن خویش می دانند و از میان شان گروه «نهاد مردمی» و «شبکه ی سکولارهای سبز ایران» قابل اعتنای بیشتری هستند.

«نهاد مردمی» خود را همچون چتری ارائه می دهد که همه ی گروه های اپوزیسیون می توانند در زیر آن گرد آمده و به توافق هائی عمومی برای ایجاد یک ائتلاف سیاسی وسیع نائل آیند.

اینکه این گروه تا چه حد در کار جذب نیروهای سیاسی دیگر موفق می شود چندان روشن نیست و گرایش آشکار آنان به پیوستن به طرح «شورای ملی برای برگزاری انتخابات آزاد در ایران» (مورد حمایت رضا پهلوی) نشان از آن دارد که رفته رفته «از مقام چتری برای ائتلاف نیروها» به موقعیت «یکی از نیروها» تغییر مکان داده اند.

برای نگارنده که خود بنیانگذار و یکی از نظریه پردازان «شبکه ی سکولارهای سبز ایران» است نوشتن و قضاوت کردن درباره ی این شبکه کار ناممکنی است. اما این امر مانع از آن نمی شود که درباره ی مشخصات این شبکه نکته هائی را مطرح نکند. این شبکه خود را در قالب «اردوگاه براندازان» جای داده اما این پیشنهاد را مطرح ساخته است که بجای «براندازی» (که لزوماً با خشونت همراه است) از واژه ی حقوقی و قانونی «انحلال» استفاده شود.

این گروه مفهوم «انتخابات آزاد» بر حسب مفاد اعلامیه ی ۱۵۴ بین المجالس را با مفهوم «انحلال طلبی» مغایر نمی بیند اما آن را نه بعنوان یک استراتژی مبارزاتی بلکه بعنوان یک «وسیله ی بعدی» می شناسد که می توان پس از فروپاشی حکومت اسلامی اراده ی ملت ایران را درباره ی چگونگی حکومت بعدی بوسیله ی آن روشن کرد.

این شبکه نهاد مذهب را یک نهاد ایدئولوژیک می داند و، در نتیجه، با هر نوع ایدئولوژیک کردن حکومت مخالف است.

دنبال کنیم.

بعبارت دیگر، این سازمان ها به دنبال منافع منطقه ای خویش اند و اگر طرحی برای کل ایران دارند (مثل طرح فدرالیزه کردن کشور) آن را از پایگاه منطقه ای خود مطرح ساخته و در نتیجه از جذابیت سراسری پیشنهادات خود می کاهند.

در عین حال ضروری است که به این واقعیت نیز توجه کنیم که در همه ی این تشکلات منطقه ای عناصر استقلال طلب (یا تجزیه خواه) نیز حضور دارند و با رفتار و گفتار خود باعث بدنامی بقیه ای که آرزوهای خود را در حفظ تمامیت ارضی ایرانی یکپارچه و سکولار/دموکرات قابل تحقق می بینند می شوند.

از نظر نگارنده اساساً نمی توان عناصر تجزیه طلب را (نه به لحاظ احساسات ملی بلکه بر اساس موازین ساختارهای سیاسی) جزئی از چشم انداز سپهر سیاسی اپوزیسیون دانست، چرا که آنان نه تنها اپوزیسیون دولت و حکومت، که اپوزیسیون یکپارچگی ایران، محسوب می شوند و نمی توان آنان را به جمع مبارزان علیه رژیم و حکومت اسلامی راه داد که اهداف خود را بر بنیاد تعهد به حفظ تمامیت ارضی ایران متحقق می بینند. بعبارت دیگر، تجزیه طلب را نمی توان جزئی از «اپوزیسیون ایرانی» حکومت اسلامی دانست.

حاصل این بررسی چشم انداز را می توان در نمایه ی زیر خلاصه کرد:

۱- اردوگاه اصلاح طلبان:

- اصلاح طلبان تازه آمده
- اصلاح طلبان قدیمی تر
- سازمان فدائیان اکثریت
- سازمان جمهوری خواهان
- گروه استکھلم
- شخصیت های منفرد

۲- اردوگاه براندازان:

- گروه کمونیستی
- سلطنت طلبان
- پادشاهی مشروطه خواهان
- سازمان جمهوری خواهان ایران
- گروه های جبهه ملی
- همبستگی ملی جمهوری خواهان

هم اکنون، «چشم انداز اپوزیسیون» از کمرنگ شدن دائم اردوگاه اصلاح طلبی و نقش پر رنگ پیدا کردن اردوگاه انحلال طلبی در سپهر سیاسی خارج کشور خبر می دهد که خود انعکاسی از آنچه هائی است که در داخل کشور در جریان است.

در طی دو سالی که از آغاز جنبش سبز می گذرد، رفته رفته نقش بازدارنده ی اصلاح طلبان در امر تغییر رژیم بیش از پیش آشکار شده و خواستاری انحلال حکومت اسلامی و استقرار یک حکومت سکولار/دموکرات که بتواند به وضعیت خطیر تبعیضات در کشورمان خاتمه دهد بصورت یک امر عمومی در آمده است.

پرسش از اینکه کدامیک از اجزاء این اپوزیسیون رنگارنگ نقش سازنده تری را در آینده بازی خواهد کرد به خود آن آینده واگذار شدنی است.

سعید نقیب‌زاده نائینی سـوئیس

در سال ۵۷ اکثریت، خواهان تحولات اساسی به ویژه در امور سیاسی و اجتماعی بودند. تقاضائی که به مرور بوسیله قبیلی از نیروهای مخالف شاه، وابستگان نیروهای استعماری و گروه‌های سیاسی، تغییر شکل پیدا کرد و به حاکمیت استبدادی ولایت فقیه انجامید.

یک اتحاد نامتجانس بین گروه‌های سیاسی که هیچ گونه قرابتی با هم نداشتند و بدون داشتن برنامه‌ای مشخص و فقط با هدف «شاه باید برود» تعیین شد.

این به اصطلاح انقلاب با طراحی خارجی و با اتحاد گروه‌های سیاسی و بیشتر آن سیاهی لشکر - یا به قول یکی از سیاستمداران «انبوهی زیاله» از اطراف - انجام شد. اما از همه مهمتر اکثریت خاموشی که در خانه نشسته بودند و حالت انفعالی داشتند و در نهایت بی طرفی ارتش را رقم زدند.

عده‌ای از همان گروه‌ها که فریاد می‌زدند: انقلاب ما را دزدیده‌اند! اولاً نمی‌دانستند اگر کسی در خانه‌اش را باز بگذارد و دزدی، دستبرد بزند و یا یکی یک دسته اسکناس درشت در خیابان در دست بگیرد و کسی آنرا قاپ بزند، این دیگر دزدی محسوب نمی‌شود!؟

ثانیاً کدامیک از این سازمان‌ها و گروه‌ها «سرمایه بزرگ مردمی» داشتند که می‌توانستند با آن انقلابشان را به ثمر برسانند و درخواستهای مردم را پاسخگو باشند.

یکی از بزرگترین متحدان خمینی «حزب توده» بود که قوی ترین سازمان و شبکه و مدیریت سیاسی را داشت ولی پایگاه مستحکمی در میان مردم نداشت. اگر «انقلاب را ندزیده بودند» و می‌توانست به حکومت برسد!؟ ایران در آن زمان ایرانستان نشده بود؟

گرچه با وجود حکومت اسلامی و با آنکه روسیه شوروی از میان رفته، امروز ایران زیر سلطه روسیه و به ایرانستان تبدیل شده است.

آیا مجاهدین خلق که با ترور چند امریکائی و چند تن ایرانی و دست بردن به اسلحه و پیوند مارکسیسم با اسلام - با آنکه توانسته بودند نوجوانانی را به خود جلب کنند اگر انقلابشان را «ندزیده بودند» و به حکومت می‌رسیدند کمتر از حکومت اسلامی اعدام می‌کردند و یا مملکت را بهتر اداره می‌نمودند؟

آیا گروهی که در میان طرفداران خود در اردوگاههای عراق و امروز حتی در کشورهای آزاد از حقوق بشر و دموکراسی به دور است،

می‌توانست ایران را به مهد دموکراسی تبدیل کند؟ زمانی که سال‌هاست یک رهبر دارد و یک رئیس جمهور انتخابی!! و اداره آن همچنان در دست همین افراد است آیا می‌توانست آرزوی صد ساله ایرانیان را که «ای خجسته آزادی» است! آزادی است، برآورده کند؟

آیا «فدائیان خلق» و سایر گروههای چپ اگر انقلابشان را ندزیده بودند می‌توانستند با سیستمی که خالقش روسیه چند سال بعد به ورشکستگی سیاسی و اقتصادی رسید، ایران را اداره کنند و برای ماندن در قدرت دست به تصفیه های بزرگ انسانی زنند؟

تنها گروهی که تا حدودی در مردم - در سنین متوسط به بالا پایگاه و سابقه سیاسی داشت «جبهه ملی» و ملی گرایان مستقل بودند. اما متأسفانه رهبرانش به جای آنکه از موقعیتی که پیش آمده و شاه نیز رویداد آزادی و حکومت را به آنها داده بود، سود برده و با یکدیگر متحد شوند، خود را به «هیچ» خمینی نفروشند!

خمینی در آن زمان احتیاج مبرم به این گونه ملی گرایان داشت زیرا بدون وجود آنها نمیتوانست جلب اعتماد مردمی کند و قدرت را قبضه نماید و به همین دلیل دست به دامان بازرگان شد و از چهره‌های موجه ملی به طور موقت و به عنوان «محلل» استفاده کرد تا بعد در سرفرصت بتواند قدرت را یکسره بدست گیرد.

بنابراین کسانی که می‌گویند انقلاب ما را



آن چه از مردم دزدیدند

«انقلاب»

نبود!

دزدیدند! صحیح نیست بلکه خود آنها بودند که با «عدم بینش سیاسی»، حکومت را دو دستی تقدیم آخوندها کردند و ایران را به این بدبختی کشاندند.

عده‌ای از این فرقه بعد از سی و چند سال که خود از معماران و بنایان حکومت اسلامی بوده‌اند، (جمعی در ایران و گروهی در خارج) ادعا دارند که «انقلاب اسلامی» آنها را دزدیده‌اند و این حکومت دوران «طلائی امام» نیست و باید به آن دوره بازگشت!

اگر در سال ۸۸ اعتراضات میلیونی ملت به ثمر نرسید بواسطه «نغمه شوم بازگشت به دوران طلائی امام» بود که مردم به خوبی آن را به یاد داشتند.

مسئله بسیار مهم دیگر در برپائی این حکومت «اعلام بی طرفی ارتش» بود، که خود نتیجه «اشتباه بزرگ شاه» بود. زیرا چنان ارتش را وابسته بخود کرده و نام «شاهنشاهی» به آن داده بود که هیچ کس در ارتش استقلال فکر و عمل نداشت. ارتشی که اگر کسی از زمان دانشکده افسری تا زمانی که حتی «ارتشبد» هم می‌شد، استقلال رأی نداشت و خود را «ملی» و «مردمی» نمی‌دید به همین سبب به محض آن که شاه از

ایران رفت، ارتش مانند لشکری که در جنگ فرمانده اش را از دست داده است، بلا تکلیف و بی‌جانشین شد. درست مثل ارتش و سپاه امروز در کشور ما و نظامیان در سوریه که اگر آنها را با مصر بسنجیم نتیجه را خواهیم دید.

می‌توان نتیجه گرفت که ایران نمی‌تواند فقط بدست یک گروه سیاسی و یکرنگ اداره شود بلکه چنین به نظر می‌رسد که باید بوسیله گروه‌های متفاوت ولی «هماهنگ» مدیریت گردد.

همین مسئله است که ما را در حال سکون نگاهداشته است زیرا گروهی که می‌خواهد مانند «خمینی» خود قدرت را در دست بگیرند و نمی‌توانند، تنها راه سنگ انداختن در راه دیگران را تجربه می‌کنند!

آنچه را که از ما دزدیده‌اند احساس مسئولیت در مقابل ایران و ملت ایران است که امیدوارم بتوانیم آن را به خود برگردانیم.



دو تصمیم فرهنگ‌زدایی و تمدن‌ستیزی حکومت اسلامی!

**رژیم بار دیگر نشان داد که حاکمیتی برآمده از اعماق قرون وسطا
با حضور مسلط تبعیض جنسیتی، مذهبی و فرهنگی در ایران است!**

اعتقاد اکثریت ملت ما برای است که حکومت اسلامی نه قابل قبول است و نه اصلاح شدنی!



**شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر**

برنامه‌های رهبر اهل خدعه!

در هفته گذشته دو تصمیم حکومتی در نشریات رسمی حکومت اسلامی اعلام شد که (علاوه بر اثبات دیگر باره و چند باره ی حضور مشخص و مسلط تبعیض جنسیتی، تبعیض مذهبی، و تبعیض فرهنگی در ایران) نشان‌دهنده ی اوج

فرهنگ‌زدایی و تمدن‌ستیزی این حکومت نیز هست.

این تصمیم‌های حکومتی یکی حذف زنان از تحصیل در هفتاد و هفت رشته ی مهم دانشگاهی است و دیگری تبدیل کودکان کشورهای مدرن و امروزی به مکتب‌خانه‌های قرون وسطایی و تحمیل مذهب حکومتی بر کودکان می باشد. این دو تصمیم غیرانسانی، که با هم ارتباط ارگانیک و حساب شده ای دارند، نشان‌دهنده ی آنند که حکومتی که نام بی محتوای «جمهوری اسلامی» را بر خود دارد، اکنون در حال قرار گرفتن در جاده ی اصلی و واقعی خود، یعنی حاکمیتی برآمده از اعماق قرون وسطا است؛ حاکمیتی که

از نخستین روز عمر خود به ناروا و نابجا در قرن والایی حقوق بشر و درخشش های تمدنی ظهور کرده است.

سال هاست که کسانی با سماجت می کوشند تا ثابت کنند که این سایه ی سیاه سراسر بدبختی، فقر اخلاقی و اقتصادی، عقب ماندگی و فساد و تباهی که بر سر سرزمین ما افتاده ربطی به حکومت اسلامی ندارد و اگر وضع به همان شکلی که در ابتدای انقلاب - یعنی مطابق با خواست و نظریات اله خمینی - پیش می رفت، مادر دوران دیگری زندگی می کردیم!

اما اکنون بیش از همیشه روشن شده است که اتفاقاً همه ی حوادث پشت سرهمی که در سی و

سه سال گذشته در سرزمین مان رخ داده و یاد در شرف رخ دادن است، ناشی از حکومتی است که دقیقاً در مسیر تعیین شده از جانب بنیانگذارش پیش رفته و می رود. به عبارت دیگر، این حکومت، با داشتن قانونی اساسی که پایه هایش بر تبعیض های جنسیتی، مذهبی، و فرهنگی گذاشته شده، و در ذات و ماهیت خود ضد مفاد اعلامیه ی جهانی حقوق بشر و همه ی کنوانسیون های وابسته به آن است، از همان آغاز برای رسیدن به چنین وضعیتی که در آنیم - و وضعیت های به مراتب بدتری که احتمال دارد در آن قرار بگیریم - طراحی شده است. در واقع هر آن اقدام انسانی و اجتماعی که رهبر

خدعه‌گران سیاسی و فرهنگی هم‌چنان به فرامین فریبکارانه «رهبر خدعه و بنیانگذار حکومت اسلامی» ادامه می‌دهند!

اهل «خدعه» انقلاب اسلامی و دنباله‌روهای او (چه ناآگاه و بی‌خبر و چه چون خود او خدعه‌گر) مدعی انجام اش بوده و (هنوز برخی شان) هستند، کلاً بی‌اساس و دروغین بوده است.

قدغن‌های گستاخانه!

اگر رهبر و بنیانگذار حکومت اسلامی، در سال ۴۱ در اعتراض به تصویب حق رای برای زنان ایران اعلام می‌کند که: «دستگاه جابر در نظر دارد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب و اجرا کند یعنی احکام ضروری به اسلام و قرآن را زیر پا بگذارد» - و همگان را به مخالفت با آن برمی‌انگیزد - اکنون فرزندان خلف او، خامنه‌ای و احمدی نژاد و غیره، دوران خدعه و پذیرفتن برخی مسائل ظاهری مربوط به تساوی زنان را به راحتی کناری می‌گذارند و زنان را از آموزش در هفتاد و هفت رشته تحصیلی در سی و شش دانشگاه ایران محروم می‌سازند و یقین بدانید که فردا آنها را از آموزش در کل رشته‌ها دیگر، (جز قرآن و شرعیات و خانه‌داری و پرستاری شوهر و فرزندان) حذف خواهند کرد.

البته زنان ما باید این رشته‌ها را نه در دانشگاه که در مکتب خانه‌هایی ببیند که از هم اکنون حکومت در حال تدارک شان است.

توجه کنید! در آغاز قرن بیست و یکم، قرن که در بیشتر کشورهای جهان زنان حتی در اداره حکومت‌ها با مردان شریک و مساوی شده‌اند، حکومت اسلامی مسلط بر سرزمین ما با گستاخی هر چه تمام‌تر تحصیل در این رشته‌ها را برای زنان ممنوع اعلام کرده و به طور قانونی!!

آن‌ها را از آموختن دروس این رشته‌ها منع کرده است: «مترجمی و زبان و ادبیات انگلیسی، حقوق، علوم تربیتی و راهنمایی و مشاوره، حسابداری، گرایش تکنولوژی آموزشی، علوم کامپیوتر، علوم سیاسی، مهندسی شیمی، مهندسی صنایع، مهندسی عمران، مهندسی مکانیک، مهندسی کشاورزی علوم دامی و منابع طبیعی و جنگلداری و کشاورزی، گرایش آب و زراعت و اصلاح نباتات، زمین‌شناسی و مهندسی برق، مهندسی راه آهن، گرایش مکانیک ماشین‌ها، مهندسی مواد گرایش متالوژی صنعتی، مهندسی معدن، رشته‌های مرمت و احیای بناهای تاریخی، شیمی محض، و ده‌ها رشته‌ی دیگر».

کار به جایی رسیده که، مثلاً، در دانشگاه موسوم به امام خمینی قزوین زنان حتی اجازه‌ی گذراندن دوره‌های زبان و ادبیات را هم ندارند. یاد دانشگاه هنر اسلامی تبریز زنان از فراگیری کاردانی علمی کاربردی فرش دستباف هم محروم شده‌اند!

برنامه‌ریزی بسوی قهقرا!

مورد دیگری که کاملاً حساب شده مربوط به جلوگیری از تحصیل زنان دارد، و در هفته گذشته اعلام شده، بستن کودکانستان‌ها یا مهدکودک‌های امروزی، و بیرون راندن هزاران هزار معلم کودکانی و گشودن مکتب‌خانه‌هایی است که اگر چه همچنان ممکن است نام مهدکودک داشته باشند اما دخترانه - پسرانه خواهند بود و آموزش و حتی تفریح در این مکتب‌خانه‌ها کاملاً بر اساس تفکیک جنیستی انجام خواهد شد.

خبرگزاری‌ها نوشته‌اند که: «مسئولان سازمان بهزیستی تنها به طلبه‌های زن، هیات‌های مذهبی، و مساجد مجوز تأسیس مهدکودک‌هایی را خواهند داد که رویکردی دینی داشته باشند».

به این ترتیب، و به گفته‌ی هزاران مربی معترض به این اقدام، اکنون از یک سو بیست هزار مربی کودکانستان‌ها کارشان را از دست می‌دهند، و از سویی دیگر مسئولین به سرعت بیست هزار مربی قرآن و دروس مذهبی را برای کار در مکتب‌خانه‌های جایگزین استخدام خواهند کرد تا کودکان سه - چهار ساله را مغزشویی کرده و آن‌ها را برای آنچه که نامش را «رویکرد دینی» گذاشته‌اند تربیت نمایند تا حتماً با بیرون راندن زنان از مراکز آموزشی، بر اساس آنچه که احمدی نژاد (در سه سال پیش) و خامنه‌ای (در دو سه هفته قبل) در مورد قانون جلوگیری از کنترل جمعیت گفته‌اند، از زنان ماشین‌هایی بی‌روح و فکر برای حرمسرا و تولید مثل بسازند، ماشین‌هایی که نمونه‌هایش را به راحتی می‌توان در چهره‌ی زنانی همچون «خواهر لاله افتخاری»، نماینده انتصابی مجلس اسلامی دید؛ زنانی که به در بند بودن و ذلیل بودن و توسری خوردن خویش (و این که خواستگاران و یا خریداران‌شان بر سرشان دعوا می‌کردند) افتخار می‌کنند. چنین زنی است که می‌تواند رسماً اعلام کند که: «ما نیازی به مهدکودک نداریم، چرا که بر اساس برنامه‌ریزی دشمن، در شهرها و روستاها مهدکودک‌هایی تأسیس شده تا فرزندان را از مادران جدا کنند».

تا اعماق جهنم؟!

در واقع، اگر تاکنون حکومت اسلامی با همه‌ی خشونت‌هایش، با همه‌ی برنامه‌های ضد انسانی‌اش، با همه‌ی تکیه دادن به مذهب برای ترساندن مردم، و با همه‌ی قدرت نظامی‌اش (که از ثروت‌های مردم به دست آورده) هنوز نتوانسته است سرزمین ما و مردم ما را به اعماق آن جهنمی که می‌خواهد ببرد، علت را باید در دو

هر دردی با داروهای داروخانه‌ما قابل درمان است

RX MARKET PHARMACY
COMPOUNDING SPECIALIST



ما با ۱۵ سال سابقه در خدمت شما هستیم

۲۰ دلار تخفیف:

برای انتقال نسخه‌ها به داروخانه مارکت فارمسی

تحويل دستگاه اندازه گیری قند خون بطور رایگان

ما برای آرامش بیشتر شما داروهای سریا و بطور رایگان دلیوری کنیم

عرضه کننده

✓ ویلچر ✓ واکر

✓ کفش های طبی

پذیرش

✓ مدیکل

✓ مدیکر

قابل توجه

✓ ایرانیان مقیم شمال ولی

✓ اعضای خانه سالمندان

محل جدید:

داروخانه «مارکت فارمسی»

9250 Reseda Blvd., Northridge

داخل شاپینگ سنتر

818.701.7777

818.700.4510

براینکه حکومت و قانون اساسی اش نه قابل قبول است و نه اصلاح‌شدنی، رودرروی آن ایستاده‌اند، بلکه بسیاری از باورمندان به مذهب یا حتی انقلاب اسلامی، به خصوص جوان‌هایی که از سر بی‌خبری و یا ایمانی معصومانه - سال‌ها با این حکومت راه آمده و یا آن را تحمل کرده‌اند - اکنون هوشمندانه و شرافتمندانه خود را از آن کنار کشیده، و شجاعانه اعلام می‌کنند که برای نجات ایران و ایرانی هیچ راهی جز فروپاشی و انحلال حکومت مذهبی، لغو قانون اساسی آن، و استقرار یک نظام مردمسالار با قوانین زمینی و مبتنی بر حقوق بشر وجود ندارد.

مورد بسیار با اهمیت جستجو کرد: یکی قرار گرفتن این وقایع در زمانه‌ای که حقوق بشر ارزشی غیر قابل انکار پیدا کرده و حتی ابرقدرت‌ها نیز ناچارند تن به فرامین آن بسپارند و دیگری آشکار شدن روز افزون ارزش‌های فرهنگ ایرانی که اساس و پایه‌اش بر احترام و عشق به انسان گذاشته شده و در ذات خود ضد هر تبعیض و خشونت است درست همان مواردی که در حکومت اسلامی نایاب‌اند.

چنین است که اکنون می‌بینیم نه تنها ایرانی‌هایی که به دلایل اعتقادی با فرهنگی و انسانی و یا درک تجربه‌هایی تاریخی سال‌هاست - با تأکید



دکتر ناصر انقطاع

احمق‌هایی
که نابخردانه
سکان رهبری
کشورمان
را به دست
گرفته‌اند،
مردم ما را که
به یک خوراک
بخور و نمیر
ساخته‌اند
به صرفه جویی
دعوت
می‌کنند؟!



با این که ماهها از تحریم های سخت کالاهای مورد نیاز مردم و به ویژه از تحریم خرید نفت (درآمد حیاتی ایران) می گذرد ولی آخوندهای پررو و گستاخ، به ویژه بالانشین های رژیم و نوچه های آنها، هنوز از رونرفته اند. از آن میان «دنباله امامت» و جانشین خدا در روی زمین!! آخوند خامنه ای تا چند روز پیش، با وقاحت شگفتی آور خود، پیوسته می گفت: ما از همیشه نیرومندتر، مرفه تر! و استوارتریم. و اگر غرب به ما بتازد، مصیبتی بزرگ برای خود فراهم می آورد!!

اما از لابلای سخنان برخی از سردم داران رژیم در چند روز گذشته به خوبی پیداست که کارد به استخوان مردم رسیده و باعث هراس و دلهره ی آخوندها شده است و برپایه ی زبانزد معروف: «آش، چنان شور شده، که خان هم فهمیده است!!» ولی آخوند، آخوند است و گستاخ و وقیح و تن پرور.

درست است که جسته گریخته سخن از تأثیر بی چون و چرای تحریم ها و سقوط بنیه ی اقتصادی رژیم از سوی آخوندها و کارگزاران آنها به گوش می رسد. اما آنها در محتوای سخن ها، مردم را نیز موظف به کمک و یآوری و صرفه جویی می کنند. زیرا ملاهای مفت خور که خود اهل سخت گرفتن به خویش و شکم خود نیستند تنها به مردم پیشنهاد «صبر و حوصله» و خوردن اشکنه و پیاز داغ و رژیم گرسنگی می دهند.

در حالیکه روزنامه های کشورمان، پیوسته خبر از گستردن سفره های گسترده و رنگین افطارهای مملو از همه گونه خوراکی و نوشیدنی و سالاد و پیش خوراک و خورش های

رنگارنگ و میوه های گران در دستگاه های حکومتی می دهند.

مدعیان «حکومت عدل علی!» به خوبی از وضع ناهنجار مردم آگاهند و می دانند که هر چند روز، یک نوع خوراکی، از سفره های ملت بینوای ایران، حذف می شود.

یک روز نان گران می شود، تابدانپایه که مردم خریدن و مصرف ان را در ۲۴ ساعت به نصف می رسانند. روز دیگر مرغ نایاب می شود، و بهای آن از ۸۰۰۰ تومان در کیلو بالا می رود. روز بعد، پیاز

هم جزو کالاهای تشریفاتی می شود، و روز دیگر «شیر»، از فهرست خریدها حذف می شود و ... و ... و ... همینطور روز بروز وضع معیشت مردم دشوارتر می شود و خواهد شد، و هر روز یک نوع از خوراک های اصلی «از سید سفره ملت ایران» حذف می گردد.

اما گستردن سفره های افطاری حکومتی برای آخوندهای شکمباره و سردمداران رژیم، پیوسته دنبال می شود و خشم و نفرت مردم را نسبت به

گردانندگان رژیم، بیشتر می کند. آن آخوند بی شرم و نالایقی که نام خود را «رهبر جمهوری من درآوردی اسلامی» گذارده است پس از مدت ها مقاومت و گستاخی، و نپذیرفتن اثرات منفی تحریم ها، حالا از طرح «اقتصاد مقاومتی!» سخن می گوید. اگر این تحریم ها اثری در زندگی مردم و تورم و گرانی کالاها ندارد پس «طرح اقتصاد مقاومتی» چه معنادار؟

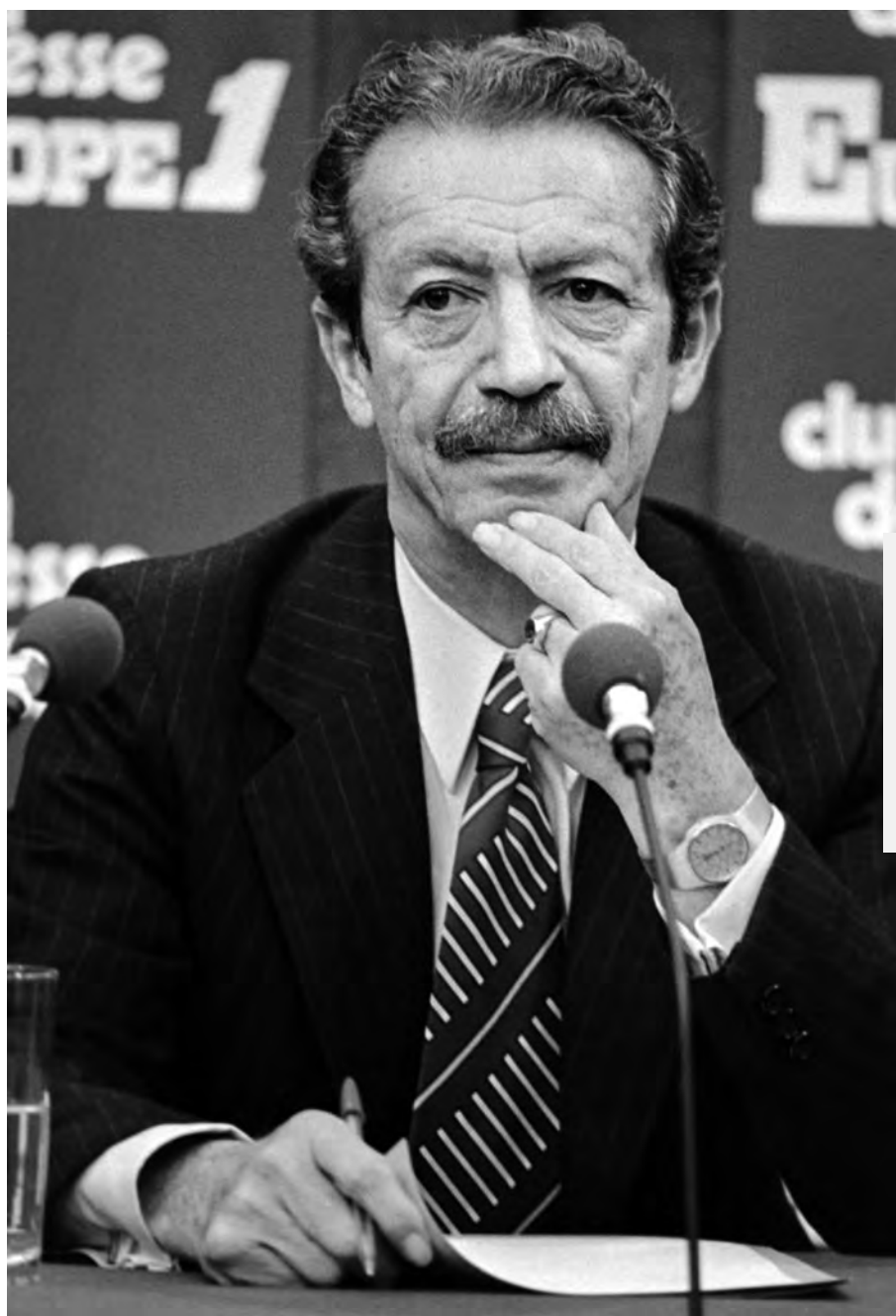
آیا شرم نمی کند که تا دیروز می گفت: ما نیرومندیم! ما امروز از سی و سه

سال پیش، بسیار مرفه تر و پر قدرت تر ایم؟! اگر به ما حمله شود، چنین می کنیم و چنان می کنیم؟! در این زمینه بد نیست به سخنان «مصطفی پورمحمدی» رییس سازمان بازرسی کل کشور (یعنی کسی که باید نقاط «درد اقتصاد بیمار کشور» را پیدا کند و در رفع آن بکوشد) نگاهی بیندازیم.

او می گوید: تحریم ها علیه ایران، «جهانی و مستبدانه» شده است و مردم باید صرفه جویی کنند!! (نیک

صرفه جویی مردم و برآمدگی شکم آخوندها؟!

مرغ طوفان با مرگی متفاوت با مردان تاریخ!



دکتر شاپور بختیار جایگاه ویژه‌ای در میان مردم ما دارد!

به صلابت و بی‌هیچ تردیدی می‌گوییم هرگز در تاریخ دو قرن اخیر میهنمان، دولتمردی چنان او، پس از مرگش جایگاهی را نیافته است که او اینک در دل ایرانی‌ها به شکل عام، و جوانان نسل انقلاب به وجه خاص، دارا شده است. حالا پانزده سالگان از پدرها و پدربزرگ‌ها می‌پرسند چه شده که بختیار را گذاشتید و خمینی را انتخاب کردید. جایگاه زنده یاد دکتر مصدق و محمدرضا شاه، هر یک در جمع هواداران بیشمارشان، البته جایگاه ویژه‌ای است که اولی بیش از نیم قرن در سیاست حضور داشته و مقامهای دولتی را از ولایت و وزارت تا ریاست وزرائی تجربه کرده است و دومی ۳۷ سال سلطنت را (برای ایران و ایرانی) در کارنامه دارد بختیار اما فقط ۳۷ روز در قدرت بود آن هم در لحظه‌هایی که دیگر توانی برای کیان دولت باقی نمانده بود. امروز از هر نوجوان ایرانی سؤال کنید، بختیار را می‌شناسد در عین حال وقتی از او می‌گویند یا می‌پرسند، ملامت نسبت به بزرگترها چاشنی سخن آنهاست.

با هزار واژه تحسین!

اغلب کسانی که با او همدلی کردند و در رسیدن به قاف آزادی و مردمسالاری و نظام سکولار همسفرش شدند (از نوع برومند و رضا حاج مرزبان نبودند) اما در میانشان بسیاری از



دکتر علیرضا نوری‌زاده

مردی همیشه در خاطره‌ها!

بیش از دو دهه است همه ساله در سالروز ذبح اسلامی مردی که به قدرت مسلط خیابان و عربده و مرگ بر... «نه» گفت و در ۳۷ روز به اندازه سی و هفت سال در دلها و یادهای ما اثر گذاشت، (شاپور بختیار را می‌گوییم)، سخنانی نوشته و گفته‌ام. بختیار آنقدر در خاطره و دل و شعر و حس من حضور دارد که گاه می‌بینم هم عرض پدرم قرار گرفته است که هر چه هستم از اوست.

تصویرش را از آن روز جلالیه که دستم در دستهای پدرم شده بود و بعد، دیدارها در خانه جهان‌شاه خان و بعد عبدالرحمن خان برومند که نماد وفاداری و عزت و پایداری بود و در مرگ خونین نیز نه تنها بختیار را تنها نگذاشت که پیش مرگ او شد، و بعد در کتابخانه‌اش و اتاقی که بر دیوارهایش شعر حافظ نقش بسته بود و آن روز که واسطه شدم و اهل روزنامه را به دیدارش بردم و شاپور خان در برابر روزنامه‌نگارانی - که حتی ساواکی‌شان، کمتر از مرگ بر شاه را تحمل نمی‌کرد - چنان راست قامت و صادق سخن گفت که بیرون از در، غلامحسین صالحیار گفت: کجا بودی آقای دکتر، ایکاش یک سال پیش آمده بودی...

۳۷ روز با او بودیم با دل‌هایمان، اما دهان‌ها گند چاله فریاد اسلام ناب محمدی انقلابی ولایی شده بود. در آن فضا که شعبده‌باز بزرگ همه چشم‌ها را با تصویر مار تسخیر کرده بود مقدر چنین بود که شاپور خان تنها بماند و مرغ توفانی که از موج و توفان در هراس نبود بلکه خود موجی بود که آزادی را در گوش ما آواز می‌کرد، در خلوت خویش بر سرنوشت ملتش که آفتاب را انکار کرد و به شبکوران لبیک گفت، در دل گریست اما خیلی زود بار دیگر، در تبعیدگاه، به پا خاست و خار چشم اهالی ولایت فقیه از کوچک و بزرگ شد.

فرزانگان را در عرصه سیاست و فرهنگ و ادب شناخته‌ایم.

اوباش سیاسی از هر نوع، اسلامی و چپ و فاشیست و... با او سر عناد داشتند. چرا که او به میراث مشروطه پایبند بود و «اللّٰهی‌ها» را از هر جنس و پایگاه تحمل نمی‌کرد.

مرغ طوفان حتی مرگی متفاوت از نامداران عصرش داشت. گلوی بریده، رگهای گشاده (میرزا تقی خان فقط دومی را تحمل کرد) ضرباتی بر سینه و گلو، با دستگیری که مثل فرزندش بود. «سروش کنیبه» به روایتی ۱۷ ضربه چاقو بر پیکر داشت با تیغه شکسته کارد آشپزخانه که فریدون بویراحمدی (قاتل) در شانه‌اش

نشانه بود.

حالا در سالروز مرگی که زندگان به دعا آرزو کنند، یاران و دوستان‌شان در مونپارناس به یادش سخن گفته‌اند.

در ایران اما بر شانه صفحات فیس بوک و توئیتر و در وبلاگ‌هایی که سایه‌های جوان بر تارکش در گردش است، هزاران واژه تحسین نثارش می‌شود. می‌دانم که در فردای آزادی ایران، نخستین تندبسی را که فراز می‌کنیم تندیس او خواهد بود. و آن شعر تاریخی جایی بر این تندیس، نقش خواهد زد که «من و دل گر فنا شدیم چه باک / غرض اندر میان، سلامت اوست».

خاکسپاری دو قلوهای به هم چسبیده!

**آدم کشی که به عشق زیارت زینبیه مردم سوریه
را نسبت به ایران و ایرانی بد بین کرده است!**

رژیم کذاب مدعی است که چهل و هشت جوان ایرانی به گروگان گرفته شده توسط ارتش آزاد سوریه در دمشق، زوار عادی بوده‌اند که به عشق زیارت دخت نخستین پیشوای شیعیان بدون رعایت و در نظر گرفتن اختراهای سازمان‌های مربوطه، سر خود عازم دمشق شده‌اند. سخنگوی ارتش آزاد سوریه با نشان دادن کارت وابستگی یکی از گروگانها به سپاه پاسداران می‌گوید: این عده راهنگامی که از یک مرکز امنیتی در دمشق بیرون می‌آمدند شناسائی کرده و سپس ماشین آنها را در راه فرودگاه متوقف و آنها را دستگیر کرده است.

به گفته سخنگوی ارتش آزاد در دمشق شماری از این افراد از «لباس شخصی‌ها» و جمعی بسیجی هستند. بدون تردید این افراد که همگی جوان و دارای تیپ و کارت سپاه و بسیج و مأمور امنیتی هستند، زائران عادی نبوده‌اند. به‌ویژه آنکه گفته‌اند از سوریه عازم لبنان بوده‌اند. زائر زینبیه را به بیروت و لبنان چکار؟

حال فرض کنیم رژیم راست می‌گوید و اینها واقعاً زوار هستند و به خاطر عشق به زینب اختراها را نادیده گرفته‌اند. باید پرسید وقتی بوق‌های تبلیغاتی رژیم صبح تا شب ادعا می‌کنند سوریه امن و امان است و برادر بعثی بشار الاسد، موفق شده ریشه تروریست‌ها را بکند، جای تعجب ندارد که عده‌ای ناآگاه فریب این حرف‌ها را بخورند و به سوریه بروند. اما افراد به گروگان گرفته شده آدم‌های بی‌خبر و جاهل نیستند و همگی آنطور که در تلویزیون‌های العربیه و الجزیره دیدیم، جوان و با قد و قامت حسابی درست شبیه برادران سپاه و نیروهای امنیتی و بسیج هستند که در جریان جنبش سبز و خشکی‌گری‌شان را دیدیم.

این‌ها در سوریه چه می‌کردند؟ رژیم که ادعا می‌کند از مدت‌ها پیش سفر کاروان‌های زیارتی به سوریه را متوقف کرده چگونه اجازه داده یک کاروان همگی از مردان گردن کلفت بدون زن و بچه‌راهی سوریه و لبنان شوند؟

سخنگوی ارتش آزاد سوریه و چهره‌های سرشناس اپوزیسیون از جمله رئیس و سخنگوی شورای ملی، چنان با نفرت از رژیم ولایت فقیه و دخالت‌هایش در سوریه و کشتار مردم این کشور در این یکی دو روزه گفته‌اند که سال‌ها طول خواهد کشید تا نگاه مردم سوریه نسبت به ایران و ایرانی تغییر کند.



ورق بزنیید



فحاشی و خوشحالی از دعوت برادران سعودی! رژیم تهران بیشتر «شیعه‌کشی» می‌کند یا سلطان نشین بحرین؟!

سعودی‌ها در پایان ماه رمضان کنفرانس ویژه‌ای را از سران کشورهای عضو سازمان کشورهای کنفرانس اسلامی، که مرکز آن در جده است و ایران در آن هیأت نمایندگی دائمی دارد، جهت رسیدگی به اوضاع سوریه برگزار می‌کنند.

رهبان همه کشورهای عضو و نمایندگان کشورهای ناظر به این کنفرانس دعوت شده‌اند. و خیلی طبیعی است محمود احمدی‌نژاد نیز به عنوان رئیس جمهوری سیدعلی آقا به کنفرانس دعوت شود. سفیر سعودی در تهران دعوت‌نامه ملک عبدالله را به اسفندیار رحیم مشائی رئیس دفتر احمدی‌نژاد تسلیم کرده است.

یادمان نرود که احمدی‌نژاد نیز پادشاه سعودی را که تا به حال انواع و اقسام القاب زشت را از سران رژیم و بوق‌های تبلیغاتی‌اش دریافت کرده، به کنفرانس سران جامعه غیرمتعهد‌ها در ماه سپتامبر به تهران دعوت کرده است (موضع رئیس جمهوری یمن آقای منصور عبدربه‌هادی که دو هفته پیش، از دستگیری جاسوسان رژیم در یمن و یکی از فرماندهان سابق سپاه پرده برداشت قابل توجه بود. او فرستاده احمدی‌نژاد، حسینی را که سه روز در یمن در انتظار دیدار با رئیس جمهوری بود به حضور نپذیرفت و دعوت‌نامه احمدی‌نژاد برای شرکت او در کنفرانس سران غیرمتعهد‌ها، بی‌پاسخ ماند)

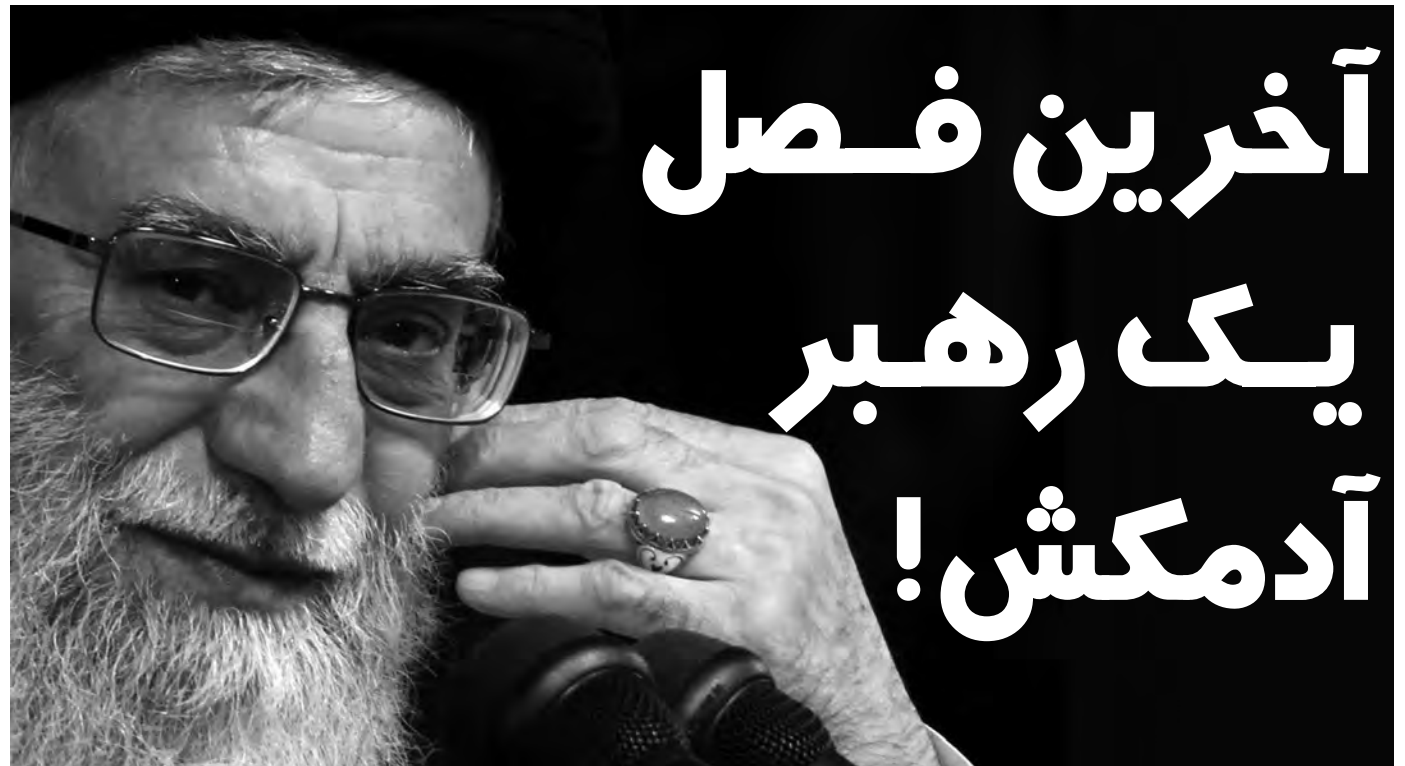
سعودی‌ها خبر دعوت احمدی‌نژاد از پادشاهشان را با بی‌اعتنائی تلقی کردند و برای دعوت احمدی‌نژاد نیز فرستاده ویژه‌ای اعزام نکردند (حال آنکه دعوت اغلب سران اسلامی را فرستادگان ویژه سعودی به دست آنها رساندند) و سفیرشان در تهران مأمور تسلیم دعوت‌نامه شد. حال آنکه در تهران، حضرات که همچنان از خیانت آل سعود و جنایتشان در بحرین و کشتار شیعیان سعودی! (یک «طلبه شیعه» که در ایران «آموزش نظامی» دیده بود در حمله به پاسگاه پلیس زخمی شد و جوان دیگری بعد از کشتن یک پلیس به قتل رسید. شیخ نمرالنمر وکیل سید علی آقا نیز در برخورد با پلیس پس از اصابت گلوله‌ای به پایش دستگیر شد. با شمارش شیعیانی که در جریان جنبش سبز به قتل رسیدند می‌توان فهمید که کدامیک از دو رژیم شیعه‌کشی می‌کنند) دم می‌زنند. چنان از دعوت ملک عبدالله به وجد آمدند که خبر دعوت، تیتراژ اول بسیاری از روزنامه‌هایشان شد. به قول معروف حال پیدا کنید گندم نمای جوفروش را. «ع-ن»

من در مصاحبه‌هایم مکرر در چند روز اخیر در شبکه‌های ماهواره‌ای عربی، تأکید کرده‌ام که جنایات رژیم و همراهیش با رژیم اسد را به پای مردم ایران نگذارید. ولی چه‌کنم که آدمهائی مثل آقای محمدعلی مهتدی (که روزگاری شخصیت و اعتباری داشت و حالا به سخنگوی عرب زبان رژیم ولایت فقیه تبدیل شده است) و امیر موسوی مشاور اسبق وزیر دفاع با سخنان مشمئز کننده‌شان و اهانتشان به مردم سوریه، یا به قول آنها «تروریست‌ها»، از شأن و اعتبار مردم ایران کاسته‌اند. وقتی امیر موسوی تهدید می‌کرد که پاسخ سختی برای کشورهای حامی تروریست‌ها

خواهیم داشت! پیدا بود که وی نیز مثل حسین بازجو در سرسپردگی به مقام ولایت قدری از نوکری هم تجاوز کرده‌اند.

میزان وحشت رژیم از سرنگونی حتمی بشارالاسد، هر روز بیشتر می‌شود و همزمان ابعاد آلودگیش در جنایات حاکم سوریه گسترده‌تر می‌گردد. همین‌جاست که می‌توان سرنوشت رژیم را در پرتو سرنوشت رژیم اسد تخمین زد. آن روز دور نیست که مردم ایران و سوریه پس از به خاکسپاری دو قلوهای بعثی و ولایت فقیه‌ی، فصل تازه‌ای در کتاب روابط خود بکشایند. «ع-ن»

آخرین فصل یک رهبر آدمکش!



سرنوشت «رهبر معظم» از رهبران عراق، لیبی و سوریه مصیبت بارتر خواهد بود!

دو هفته پیش در همین زاویه نوشتم که احمد جبریل رهبر جبهه خلق برای آزادی فلسطین از قره نوکران دمشق و تهران، بعد از سفر به تهران و دریافت مواجب مقرر، با مأموریت به آتش کشیدن اردوگاه‌های فلسطینی همراه با دعای خیرنایب امام زمان به دمشق بازگشت.

درست از یک هفته پیش مزدوران احمد جبریل، با کمک پیراهن شخصی‌های بشارالاسد معروف به «شیح»)، به تشدید باء، به اردوگاه یرموک در اطراف دمشق حمله بردند، و ۸ فلسطینی را به قتل رساندند تعدادی نیز مجروح شدند.

یکی از اهداف بشار، سوق دادن فلسطینی‌ها به اردن و به هم ریختن اوضاع این کشور است که دولتش می‌کوشد در حد امکان، جلوی سرایت کردن آشوب به اردن را بگیرد.

همزمان، دستگاه‌های اطلاعاتی جمهوری ولایت فقیه و جمهوری بعثی سوریه، سخت دست به کار شده‌اند تا آتش فتنه مذهبی را در منطقه به ویژه در حاشیه خلیج فارس و ترکیه، شعله‌ور کنند.

در ترکیه، طی چند هفته اخیر شاهد گسترش عملیات نیروهای PKK بوده‌ایم که مقادیر قابل توجهی سلاح از جمهوری اسلامی و سوریه، دریافت کرده‌اند. همچنین شماری از علویان ترکیه به ویژه در ناحیه اسکندرون با دریافت پول و اسلحه و آموزش نظامی، برای برهم زدن آرامش در این منطقه آماده می‌شوند.

همزمان صدها تن از اعضای حزب الله برای مقابله با ارتش آزاد در جنگ شهرها عازم دمشق و حلب و حما و ادلب شده‌اند. مرحله پایانی جنگ رژیمی جنایتکار که مورد حمایت رژیمی چون خود است، علیه ملتش، به آخرین فصل خود نزدیک می‌شود.

سرنوشت بشار بعثی بدون شک مصیبت‌بارتر از سرنوشت صدام حسین و معمر قذافی خواهد بود و از آن مصیبت‌بارتر سرنوشت نایب امام زمان است که نگران فردائی است که حتی یک ستاره کور در آسمانش دیده نمی‌شود.

احمدی‌نژاد تقریباً به طور کامل خود را از پرونده سوریه کنار کشیده است. امید او این است که با

سقوط اسد موقعیت رهبر هرچه بیشتر تضعیف شود. در این زمینه تصور او با پیش‌بینی اغلب ناظران امور ایران هماهنگ است.

آنکه با سقوط اسد بیش از همه می‌بازد شخص رهبر جمهوری اسلامی است که از همان آغاز خیزش مردم سوریه، مشوق بشارالاسد در گزینش راه حل امنیتی / نظامی و سرکوبی هرچه گسترده‌تر مردم سوریه بوده است.

یک روحانی بحرینی از شیعیان این کشور به من گفت، تا پیش از رویدادهای سوریه، وکیل خامنه‌ای در بحرین شیخ عیسی قاسمی مبالغ زیادی به عنوان و جوهات شرعیه، خمس و سهم امام غایب به نمایندگی از سوی خامنه‌ای در بحرین جمع می‌کرد.

از چند ماه پیش اکثر شیعیان متدین و بعضاً ثروتمند که مقلد خامنه‌ای شده بودند، از او برگشته و جوهات شرعیه خود را به نماینده آقای سیستانی می‌دهند. این وضع در کویت و حتی لبنان نیز رخ داده است. «ع-ن»



چکه!
چکه!

تنباکو، دود، تنباکو!

تنباکوبه ترکی «توتون» (دود) گفته می‌شود کلمه «تنباکو» / تنباکو» از ابزار نی ماندنی نزد سرخپوستان است. تنباکو / توتون در سال ۱۰۳۸ قمری (حدود ۴۰۰ سال پیش توسط پرتغالی‌ها به ایران رسید و در گیلان کشت شد.

سرزمین قهوه

با این که وطن اصلی قهوه آفریقا است و از این قاره کشت آن به سایر نقاط جهان معمول شده ولی امروزه آمریکای مرکزی و جنوبی از جمله بزرگ ترین تولیدکنندگان قهوه به شمار می‌آیند و برزیل بزرگ ترین صادرکننده قهوه جهان است و ۵۰ درصد قهوه جهان را تأمین می‌کند.

قبرستان سرچشمه

در اواخر قاجاریه نزدیکی چهارراه سرچشمه (تهران) در کوچه ذغالی‌ها، کوچه دیگری بود که به آن کوچه قبرستانی می‌گفتند. در آنجا قبرستان وجود داشت که کمی بلندتر از سطح زمین خیابان نظامیه بود. بعدها (احتمالاً در سال ۱۳۰۹) به دستور بوذرجمهری شهردار تهران در زمان رضا شاه این قبرستان را خراب کردند و استخوان مردگان را در چاه مسجدی که آنجا بود ریختند.

روح و احساسات ایرانی!

دکتر ارانی (پدر کمونیسم در ایران) با وجود اعتقادات مارکسیستی، علاقه خاصی به حکیم ابوالقاسم فردوسی داشت در مقاله‌ای چاپ شده در مجله ایرانشهر چاپ برلین (۱۹۳۴ میلادی) می‌نویسد «فردوسی از وجودهای فوق العاده جهان» و از بزرگ ترین افتخارات ایرانیان است که در حقیقت نمونه روح و احساسات ایرانی باید شمرده شود».

سردار سفاک

سردار معروف «حجاج بن یوسف» که صدها هزار نفر از ایرانیان را در خراسان و ماوراءالنهر کشتار کرد «قتیبه بن مسلم باهلی» نام داشت هم اوست که سوگند خورده بود که آنقدر از ایرانیان بکشد که با خون آنها آسیاب را بگرداند و از گندم آن آرد کنند و از آن نان بپزند، تا او بخورد. او و زنان و دختران و مردانی را که کشته شدند میان لشکریان عرب تقسیم کرد. عجیب آن که قبر این شقی، قرن‌ها زیارتگاه مسلمانان بود!



داریوش باقری

کردن، این همه قانون مدنی عجیب و غریب و دادگاه و مهر و حضانت و نفقه و زندان و گروکشی و ضعف اعصاب داشته باشد.

-قرار نبوده اینطور از آسمان دور باشیم و سی سال بگذرد از عمرمان و یک شب هم زیر طاق ستاره ها نخوابیده باشیم.
-قرار نبوده من از اینجا و شما از آنجا، صورتک زرد به نشانه ی سفت بغل کردن و بوسیدن و دوست داشتن برای هم بفرستیم.

-چیز زیادی از زندگی نمی دانم، اما همین قدر می دانم که این همه «قرارنبوده» ای که برخلافشان اتفاق افتاده، همگی مان را آشفته و سردرگم کرده... آنقدر که فقط می دانیم خوب نیستیم از هیچ چیز راضی نیستیم اما سردر نمی آوریم چرا؟

سیمان و آهن، طبقه روی طبقه برویم بالا،

-قرار نبوده این تعداد میز و صندلی کارمندی روی زمین وجود داشته باشد، بی شک این همه کامپیوتر و پشت های قوزکرده ی آدم های ماسیده در هیچ کجای خلقت لحاظ نشده بوده؛

-تابه حال بیل زده اید؟

-باغچه هرس کرده اید؟

-آلبالو انار چیده اید؟

کلاً خسته از یک روز کار ییدی به رختخواب رفته اید؟ آخ که با هیچ خواب دیگری قابل مقایسه نیست...

-این چشم ها برای نور مهتاب یا نور ستارگان کویر، برای دیدن رنگ زرد گل آفتابگردان برای خیره شدن به جاری آب شاید، اما برای ساعت پشت ساعت، روز پشت روز، شب پشت شب خیر ماندن به نور مهتابی مانیتورها آفریده نشده اند.

-قرار نبوده خروس ها دیگر به هیچ کار نیایند و ساعت های دیجیتالی به جایشان صبح خوانی کنند!

-آواز جیرجیرک های شب نشین حکمتی داشته حتماً، که شاید لالایی طبیعت باشد برای به خواب رفتن ما تا قرص خواب لازم نشویم و اینطور شب تا صبح پر پر زدن، اپیدمی نشود.

-قرار نبوده کار کردن، جز بر طرف کردن غم نان، بشود همه ی دار و ندار زندگی مان، همه ی دغدغه ی زنده بودن مان؟!

-قرار نبوده کنار هم بودن و زاد و ولد



تا جایی که فهمیده ام!

بشویم، از دم دکترا به دست بر روی زمین خدا راه برویم و بعید بدانیم راه تعالی بشری از دانشگاه ها و مدرک های مارد می شود...

باید کسی هم باشد که گوسفند ها راهی کند، دراز بکشدنی لبک بزند با سوز هم بزند و عاقبت هم یک روز در همان هیات چوپانی به پیامبری مبعوث شود.

یک کاوه لازم است که آهنگری کند که درفش داشته باشد که به حرمت عدل از جابر خیزد و حرکت کند...

-قرار نبوده این همه در محاصره ی

آوازه های مصنوعی،

دغدغه های مصنوعی.

-قرار نبوده بزهایی باشیم که سنگ نوردی مصنوعی در سالن می کنند به جای فتح صخره های بکرزمین.

-قرار نبوده ما این چنین با بغل دستی هایمان در رقابت های تنگناگ باشیم تا اثبات کنیم جانور بهتری هستیم، این همه مسابقه و مقام و رتبه و دندان به هم نشان دادن برای چیست؟

-قرار نبوده همه از دم درس خوانده

-قرار نبوده این قدر وقتمان را در آخور های سرپوشیده ی تاریک بگذرانیم به جای چریدن زندگی و چهار نعل تاختن در دشت های بی مرز.

-قرار نبوده تا نم باران زد دست پاچه شویم و زود چتری از جنس پلاستیک روی سربگیریم مبدا مثل کلوخ آب شویم.

-قرار نبوده اینقدر دور شویم و مصنوعی:

ناخن های مصنوعی،

خنده های مصنوعی،

از درد دل های دوستانه!

● وقتی باد می وزد می توانی در مقابلش هم

دیار سازی هم آسیاب بادی، «تصمیم با تو است»!

● زیباترین حکمت دوستی، به یاد هم بودن

است، نه در کنار هم بودن...

● دوست داشتن بهترین شکل مالکیت و

مالکیت بدترین شکل دوست داشتن است...

● خوب گوش کردن را یاد بگیریم... گاه

فرصت ها بسیار آهسته در می زنند...

● اگر یک روز هیچ مشکلی سر راهم نبود،

می فهمم که راه را اشتباه رفته ام...

● مهم بودن خوبه ولی خوب بودن خیلی مهم

تره...

● فراموش نکن قطاری که از ریل خارج شده، ممکن است آزاد باشد ولی راه به جایی نخواهد برد...

● انتخاب با توست، می توانی بگویی: صبح به

خیر خدا جان.

● تاریک ترین ساعت شب درست ساعات قبل از

طلوع خورشید است پس همیشه امید داشته باش!

● چه خوب می شد اگر، (اطلاعات) را با (عقل)

اشتباه نمی گرفتیم و (عشق) را با (هوس) و

(حقیقت) را با (واقعیت)؟!

به سلامتی!

سیر کردن شکم بچه اش، اما بچه اش خجالت میکشه به دوستاش بگه این پدرمه!

-به سلامتی پدری که کف تموم شهرو جارو میزنه که زن و بچش کف خونه کسی رو جارو نزن!

-پدرم، تنها کسی است که باعث میشه بدون شک بفهمم فرشته هاهم میتوانند مرد باشند! به سلامتی هرچی پدره!

-خورشید هر روز دیرتر از پدرم بیدار می شود اما زودتر از او به

خانه بر می گردد به سلامتی هرچی پدره!

- به سلامتی اون پدری که هنگام تراشیدن موی کودک مبتلا به سرطانش گریه ی فرزندش را دید ماشین رو داد به دستش در حالی که چشمانش پر از گریه بود،

گفت: حالا تو موهای منو بر تراش!

- به سلامتی پدری که «نمی توانم» را در چشمانش زیاد دیدیم ولی از

زبانش هرگز نشنیدیم!!

- به سلامتی پدری که طعم پدر

داشتن رو نچشید، اما واسه خیلی

ها پدری کرد

- به سلامتی پدری که لباس خاکی

و کتیف میپوشه میره کارگری برای



اصغر واقدی

وعده های خدایان

خدای باران با رود گفتگومی کرد
خدای آتش اما

میان شالیزار

تمام سبزی و شادابی زمین را،

سوخت

پرندگان پریشان،

به شهر رو کردند

باغ ها همه،

در جامه ای ز خاکستر!

خدای آتش،

اینک به شهر می آمد،

شهر خواب آلود

به کام دود فرو می رفت،

کودکان همه،

در پای شعله قربانی

خدای خاک،

نگهبان بیمناک زمین

به شعله های شتابنده،

تهنیت می گفت

شهر در تب بیمارگونه اش،

می خفت.

میان بستر خاکستر

توای برادر! با چشم های خیس،

چرا نگاه ملتمس ات را،

به آسمان بستی؟

مگر نمی دانی،

که آسمان خالیست؟!

وعده های خدایان،

همه دروغین است؟!

فرزاد شجاع در هوای تو

در هوایت قاب شده ام

و این پرنده

که از هوایش،

بوی بنفشه می ریزد

دیروز؛ دستانم غرق آسمان بود

هنوز هم پُر از پریدند،

وقتی باران بوی تورا،

تا رد پاهایم می بارد

این کوچه ها،

از من بزرگ ترند

تا قبیله یی که کوچ می کند،

به پستوی لحظه ها

اکنون؛ هوایت را،

قاب گرفته ام

تا نزدیکی قبیله ام.

پریسا بهمنی

قسمت تقویم

تکثیر می شود

نگاهت

در غروب چشمانم

تقویم برعکس شدن نمی شود

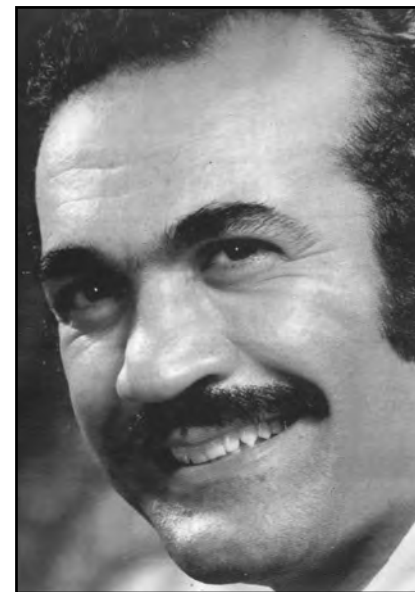
انگار، قسمت نمی خواهد

اشک ...

تنها بهانه می شود

تا هرگز نباشد،

طلوع هم صدایی در انتظار



فریدون فرخزاد

افسانه ی زندگی

دردا که سخن پر از سیاهی است

افسانه ی زندگی تباهی است

اشک است هر آنچه آب دریاست

درد است هر آنچه فلس ماهی است

قلبی که درون سینه می سوخت

خاکستر نور صبحگاهی است

از حرف نمانده سایه ای بیش

طوفان، سخن شکسته آهی است

مرغی که هوای آسمان داشت

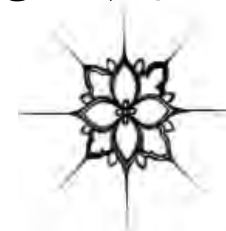
پر بسته اسیر کوره راهی است

وان ابر که بر قتل می آویخت

آویزه ی گوش ذره کاهی است

ای عمر به درد ما بیندیش

کاین درد، سرود پادشاهی است



هوشنگ چالنگی

کدام مذهب؟



- هول کدام گرداب

موی بر سر تو سپیده کرده است

ای خسته از تلالوی درختی!

- به هنگامی که از گرداب ها

می آمدم

قومی که خزه از کاکل من،

می سترد

منقرض شده بود.

از سموران محتاط باز پرس

روزگارانی را

که با دهان پلنگ نفس می کشیدم

بر گذشته، بر گذشته

اکنون ای برادران!

اکنون ای برادران!

لحظه ای فانوس را نگهدارید

تا من از گریه ی موعود،

خلاص یابم

سراغ مهتاب را

در قصری متروک

از کدام کنیز می گیری؟

به هنگامی که بر تن من

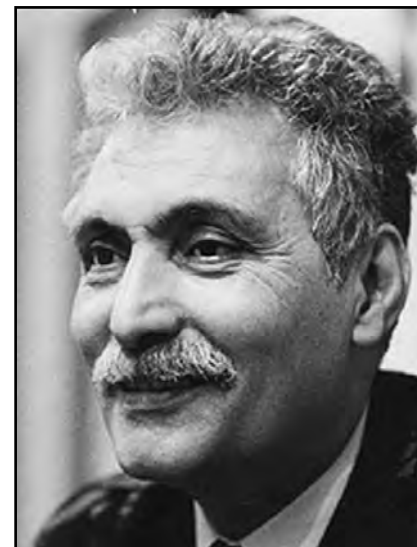
از هولی که با من رفت،

سخن می گوید!

اکنون کدام مذهب

از قوم من

عریان ترست؟



حمید مصدق

باران

... بگذار تا ببارد باران

باران و همناک

در ژرفی شب

- این شب بی پایان -

بگذار تا ببارد، باران

اینک نگاه کن،

از پشت پلک پنجره،

باران را

گوش کن به این ترنم تکرار

گوش کن که در شب،

دیگر سکوت نیست

- این صدای باران است...



پرویز کریمی

برویم

خواب

اندیشه ی بینایی را

از جهان همه ی بینایان،

برده است

لقمه های سنگین

روده های شب را

آزرده ست

کسی از حرکت ما

سوی اقلیم سحر آگه نیست

جاده ها آزادند

برویم!

هیچ وحشت نکنیم!

روده ی زخمی شب

به فرودادن بیداری ما،

قادر نیست!



ژیلا مساعد

در انتظار

از ابعاد ساده ی تنهایی ام

خانه ای ساختم

در این خانه

من وقطره های درخشان میل ام

که به جانب شوق جاری اند،

در بستر دست هایم می گذرند

تا به رودخانه ی ارضای خود رسند.

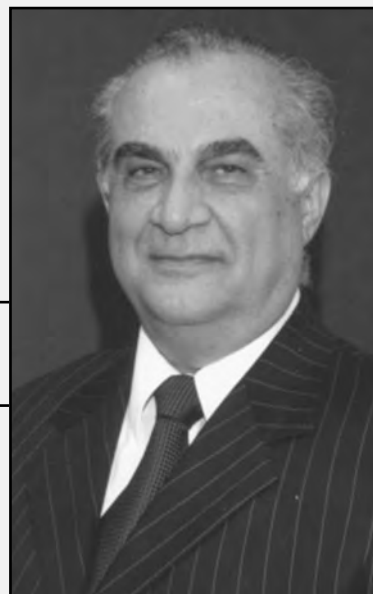
به انتظار میهمانی هستم،

میهمانی که در آستانه ی ورود

شمع پر صداقت مهر را

در پنجره ی ایمانم

خاموش نکند



منوچهر کوهن

سرود خون

تقدیم به مادران داغدار جهان ،
به ویژه ایران و اسرائیل

از سقف پر فریب خدایان

من ، خم شده ، نالان ، خُرد

در هم شکسته ،

بر خاک ریخته ام

او..... خونین و سوراخ و نورانی

استوار مانده است

من صدای روشن

ریزشِ خونِ روانِ او را

در جانم میشنوم،

چون شرابی سرخ می نوشم

آن ها با جسمی بی جان ، بیدار

جانی زنده ، امید وار ، بر جای مانده اند

وما با جسمی زنده ، جانی خفته ،

خرد شده بر خاک ریخته ایم

ومن بتدریج ،

چشمانم سرد می شوند

نگاه سوزانم ، برهنه ، یخ می زند.....

زمانم بازگون شده است

و خاک من، هنوز هم

خراب و خونی می خواند

اما از دور دست ، رایحه رویش ،

سبز سبز ، دوباره ، آرام ، آرام

در روانم می روید

در جانم می نشیند

و در رگ هایم گرمی گیرد

این بار، سبز ، سپید ، سرخ

آتشین ، ارغوانی.....

روشن.....

آبی آبی... آبی.....

خراب می خواند

در هم ریخته ، خرد شده

خفته در خاک ،

خاکستری می خواند

خراب ، خاکی ، ویران

نه خواب ، نه بیدار ، در بی زمان

بر خود آوار می شود

شامگاهی دور

آبی ، عاشقانه ،

در نطفه ای آرام گرفت

اما تار..... جوانه زد

تیره..... روئید

تاریک..... بالید

سیاه..... دید

وسیه سیاه،

..... اما پر امید جنگید

وناگاه

رگباری سوزان، سربی

او را از ریشه سوزانید

سرخ سرخ،

سوراخ سوراخ

خونین و سرخ و سوزان

جاودانه شد

زمانی،

ساعت پنج پگاهان

در رویای رهایی

همه ما ، هر روز ، آبکش می شدیم

همه ما ، ماه ها ، آویخته بودیم ،

خونین و معلق،



دست‌آورد: دکتر صدرالدین الهی

عقل سالم و تن سالم

شاه تازه به سلطنت رسیده (رضا شاه) از مدرسه پسرش (محمدرضا ولیعهد) دیدن می‌کند. معلم‌ها هر کدام مواد درسی را که متصدی آن هستند، برایش توضیح می‌دهند و هر کدام می‌گویند که درس خود را مهم‌تر و اساسی‌تر و بنیادی‌تر جلوه دهند. شاه با قامت خدنگ، لباس سربازی، چکمه تا زیر زانو از جلوی آنها رد می‌شود و جلوی معلمی که آخر صف ایستاده است و ظاهر آکسی اورا به چیزی نمی‌انگارد، می‌ایستد. صاف چشم در چشمش می‌دوزد و می‌پرسد:

«میرمهدی خان، توی درس تو چگونه؟ معلم سرفراز و آرام جواب می‌دهد:

«خیلی خوبه قربان، خیلی هم علاقه داره!»

«دنبالشو بگیر. هرچی بلد یادتش بده، تشویقش کن! اگه تنش سالم باشه عقلش هم سالم می‌مونه. توی درس تو، حساب و کتاب کار، دستش می‌آد!»

شاه رد می‌شود و می‌رود و دیگران دور معلم ورزش را می‌گیرند.

او میرمهدی ورزشنده است. درباره اش کم گفته و کم نوشته اند. اما ماکه در کار ورزش بوده ایم می‌دانیم که او معلم ورزش و تربیت بدنی مدرسه نظام بوده و ورزش را به جان و دل در دل و جان والا حضرت محمدرضا ولیعهد جا داده است. از او یک عکس دیده ایم که ولیعهد دستکش بوکس به دست با او تمرین می‌کند.

ولیعهد هنوز سویس نرفته که فوتبال یاد بگیرد.

میرمهدی ورزشنده به او ورزش نوین را آموخته است. چشم او را به تجدد طلبی گشوده است. محمدرضا این عکس دستکش بوکس ایام کودکی را خیلی دوست می‌داشت.

ولیعهد ورزش دوست!

کتاب قدیم و تقریباً نادری دارم که یکی از مؤلفان آن را که هنگام نگارش درجه ستوانی داشته است دیده بودم. ستوان یکم لبیب‌که دوست نزدیک شوهر خواهر بزرگم مرحوم علی بحرینی بود.

کتاب درباره سال‌های دانشجویی محمدرضا شاه در دانشکده افسری تهران است. ولیعهد از سویس بازگشته به دستور پدر به دانشکده

افسری اعزام می‌شود. تا برای روزهای بعد و فرماندهی کل قوا از مدرسه نظامی مملکتش فارغ التحصیل شده باشد. و فرضاً به این که از «اکول میلیتر» پاریس بیرون آمده، نبالد. کتاب با نثر متملقانه و چاپلوسانه روزنامه نگاری عصر رضا شاه نوشته شده است.

این زبان شبه اداری تمام روزنامه‌ها و مجلات در آن روزگار است و باید تحملش کرد. اما محتوایش در خور اعتناست، زیرا که ولیعهد از اروپا برگشته در دانشکده افسری تهران باید به تحصیل ادامه دهد. ولیعهد از راه زمین به تهران بازگشته و صبح روز ۱۱ مهر ۱۳۱۵ به نوشته مولفان والا حضرت همایونی مانند یک دانشجوی جدید سال یک افسری سراپا ملبس به همان لباس فرمی که دیگران در بر



عاشق ورزش، جهش از تجدد نظری به تجدد عملی!

می‌کنند. با نهایت سادگی و با گام‌های نظامی به دانشکده تشریف فرما شدند و فرمودند: «تفنگ مرا بدهید تا مشغول کار بشویم!» ولیعهد از سرپرست خود می‌پرسد که: برای تغییر لباس و پوشیدن لباس ورزش کجا باید بروم؟ و وقتی جواب می‌شنود که برای او دفتر مخصوصی در نظر گرفته شده! دانشجوی جوان اروپا دیده می‌گوید: «دفتر مخصوص چه ضرورتی دارد؟»

آنگاه در کتاب دو صفحه‌ای به کار ورزش اختصاص داده شده است و مربی با آن زبان که به شیوه آن اشاره رفت درباره علاقه و شناخت ولیعهد از ورزش می‌نویسد: «شاهنشاه زاده بی‌اندازه به ورزش علاقمندند و خوشبختانه دوره تحصیلات متوسطه خود

را در کشوری گذرانیده اند که **کانون ورزش** به شمار می رود. روزهای ورزش و در ساعاتی که در زمستان سردترین ساعات است. شاهنشاه زاده در ورزش با دانشجویان شرکت کرده بودند. تمام ورزش ها را یکی بهتر از دیگری در نهایت خوبی می دانند. چیزی که بی اندازه جلب توجه می نمود این است که والا حضرت همایونی به نکاتی دقیق می شوند که معمولاً اگر انسان مجبور نباشد و یا لا اقل استاد ورزش نباشد کمتر به این جزئیات توجه می کند. مثلاً: قطر دایره برای پرتاب وزنه، اندازه های قانونی محل پرش، جزئیات دستور پرتاب وزنه و دیسک و بالاخره به قدری این جزئیات دقیق و اعداد را به خاطر دارند که کمتر ممکن است در ذهن انسان باقی بماند.

قهرمانان را در کارهای مختلف به خوبی می شناسند. دقیقاً می دانند حداکثر پرش های مختلفه تا آخرین سانتیمتر چیست و برندگان از چه محلی هستند برای ساختن هر نوع پیست و میدان ورزش به حافظه خارق العاده شاهنشاه زاده باید متوسل شد که در این قسمت کمترین اشتباه (هم) نمی فرمایند. چه بسا اشتباهاتی که در این زمینه از متصدیان مربوط دیده شده و همه را تصحیح فرمودند». در جای جای دیگر این کتاب عکس های او را در حال پرش با اسب، تیراندازی با تپانچه و فوتبال می بینیم.

پیداست که ورزش را دوست دارد نه به عنوان تفریح بلکه به نشانه یک قدم به سوی تجدد عملی.

در سال های بعد باز می خوانیم که هر جا یک فعالیت ورزشی هست او هم حاضر است.

تولد استادیوم امجدیه!

در همین سال هاست که پدر تمام کار ورزش را



به دست او می سپارد و او در ساختن اولین استادیوم ورزشی ایران با الگوبرداری از استادیوم برلن نظارت می کند و بر اتمام سریع آن پای می فشارد

امجدیه متولد می شود با اولین **پیست قانونی دوومیدانی**. با **اولین استخر قانونی ۵۰ متری** و تخته پرش و سکوی پرش با **استانداردهای جهانی** اما پیش از امجدیه باز هم او را می بینیم. حالا دخترها هم در ورزش حضور دارند در منظره در جشن پایان اردوهای تابستانی و **مسابقه های قهرمانی** شنا. این بار گزارشگر رویداد مجله ماهانه «ایران امروز» است. مجله در قطع بزرگ با چاپ و کاغذ اعلا به مدیریت **محمد حجازی** (مطیع الدوله) منتشر می شود و در آن بزرگان ادب روز قلم می زنند، از **سعید نفیسی تا دکتر فاطمه سیاح** و از **رضا زاده شفق تا ولی الله نصر** و از **علی دشتی تا خود حجازی...**

روی جلد آن یکی از شماره های این مجله را سال ها پیش، خود من در صفحه یادداشت ها آورده ام، **دختر جوانی را روی پیست امجدیه با شورت ورزش و در حال استارت نشان می دهد** و **احمد ایزدپناه** مربی معروف دو و میدانی با تپانچه استارت بالای سرش ایستاده است.

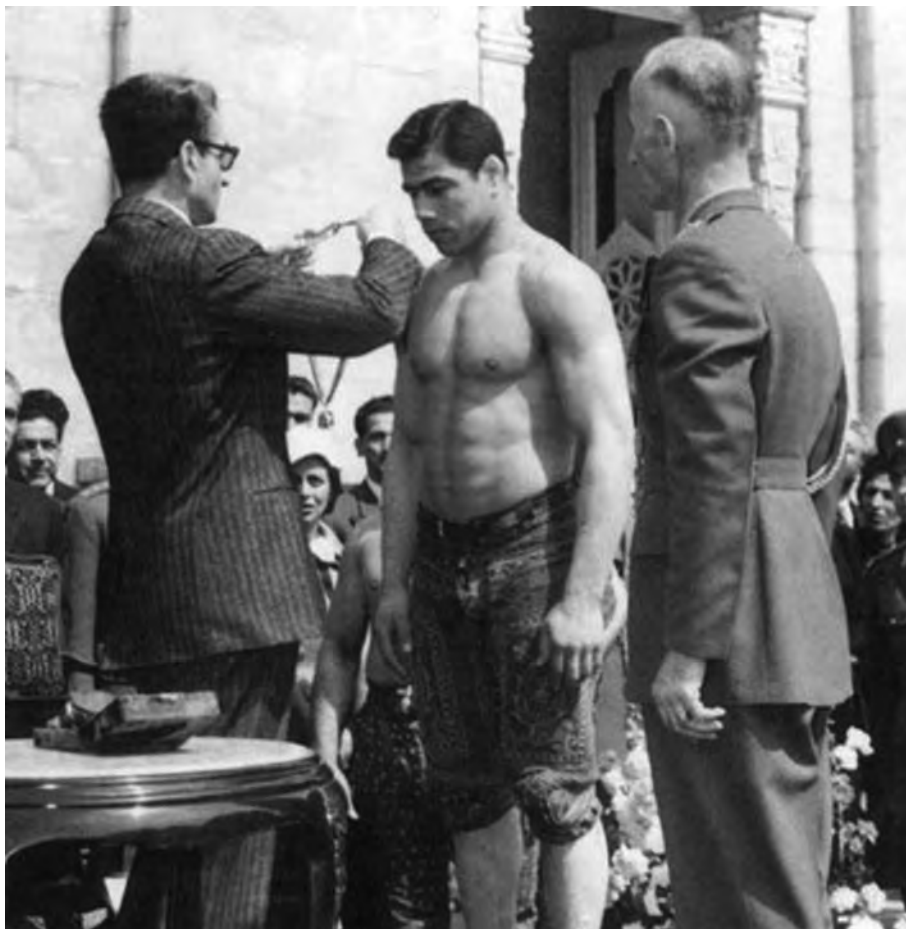
از پیست اسکی تا منظره

جز این، در شماره اول از سال دوم آن عکس خانم «شعری دیبا» را می بینیم که اسکی به دست در پیست اسکی لشکرک در مسابقه اسکی شرکت می کند و در تیمی که **مختلط** است با حضور مردان حاضر می شود و مدال می برد.

در همه این کوشش ها **ولیعهد حضور دارد**. مهم تر از همه حضور او در **مسابقات شنای منظره** است. به اتفاق همسرش فوزیه و خواهر همزادش اشرف. مسابقات در استخر ۶۰ متری منظره انجام می شود. ولیعهد در حالی که لباس پیشاهنگی بر تن دارد ناظر و شاهد مسابقه ای است که در آن دختران شناگر در کral سینه، قورباغه، کral پشت و شیرجه حضور دارند.

«ایران ما» گزارش حضور زنان و دختران در اردوی منظره را در شهریور ماه ۱۳۱۹ این طور آورده است:

ابتدا از قسمت جنوبی میدان چند دسته از **دوشیزگان پیشاهنگ** که در دنبال آنها دسته موزیک تربیت بدنی حرکت می کرد پیش آمده و در وسط میدان سرود خیرمقدم را با آهنگی دلپذیر سر دادند. سپس انواع و اقسام نمایش **های ورزشی** به وسیله دختران آغاز گردید و دوشیزگان ورزشکار با لباس های رنگارنگ ورزشی دسته دسته از اطراف داخل میدان شده به بازی والیبال، بسکتبال و انواع پرش



معمولاً چند فینال دوهای سرعت و یک یا دو پرش طول و ارتفاع به اجرا در می آمد. شاه بازوبند **پهلوانی** را به **پهلوان پهلوانان** می داد و احتمالاً یک مسابقه فوتبال تماشایی کرد. از دورترین روزها به خاطر دارم که **صورتش روشن**

و **پر از لبخند بود**.

ورزش دوستی رهبر ورزش

واقعاً به ورزش دلبسته بود و در کار آن دخالت می کرد. یک جور احساس رهبری بی مدعی در این کار داشت. تربیت بدنی جزئی از وزارت فرهنگ بود اما رئیس تربیت بدنی را شاه تعیین می کرد و ظاهراً هر کسی را که می خواست پیشنهاد می کردند و او به آن کس اداره ورزش را می سپرد.

کار انتخاب روسای فدراسیون ها کار خود او بود و او آنها را معمولاً از میان **دوستان شخصی اش** انتخاب می کرد که البته بعضی از آنها ورزشکار یا ورزش دوست بودند و برخی را به ملاحظات مختلف به این کارها منصوب می کرد.

در مورد ریاست تربیت بدنی گاهی امرای ارتش را که نه در کار ورزش که در ارتش هم درخششی نداشتند سر سازمان ورزش می گذاشت و آنها هم «با استظهار به **مراحم ملوکانه**» به جان مخالفان از جمله روزنامه نویس های ورزشی می افتادند.

منوچهر قراگزلو (که مابه علت دوستی نزدیک به شاه) او را به عنوان **اولین مدیر کیهان ورزشی** معرفی کردیم. او که حریف برادرم و

ورق بزنید

های طول و ارتفاع پرداختند. هر دسته پس از این نمایش های خود در مقابل پوش مخصوص توقف نموده و با بانگ بلند فریاد زنده باد و هورا به افتخار ذات مبارک همایونی بلند نموده و از میدان خارج شدند.

در همان شماره و در ادامه گزارش مجله ایران ما از تشکیل کلاس های تربیت مربیان پیشاهنگی زن که در منظره برپا شده است یاد می کند و اینکه، و **اینک زن ایرانی از شهرستان های دورافتاده به منظره آورده شده تا هنگام مراجعت در شهر خود پیشاهنگی را تعلیم دهد**. و یاد خانم ها پارینه، ابرپوش، ریاضی و ... اولین معلم های ورزش زنان ایران بیدار و زنده باد.

چهارم ابان های ورزشی

حالا دیگر او شاه شده است. سال های بعد از رضا شاه است. جنگ، اشغال، تظاهرات سیاسی، شاه می کوشد که در کار دولت دخالتی نداشته باشد. تنها جایی که دخالت می کند و عملاً دوست دارد **ورزش است**. ورزش را دوست می دارد. سال های اول دبستانیم و آرزوی بزرگمان اینکه برادر بزرگ ما را به جشن های **چهارم ابان امجدیه** ببرد. محمدرضا شاه چهارم ابان را که روز تولد اوست در امجدیه جشن می گیرد. **چهارم ابان امجدیه، روز دیدار شاهی است که می آمد تا با ورزشکاران دیدار کند**. مدال های قهرمانان را به آنها بدهد.



شکست دهنده او در ۱۱۰ متر با مانع بود و از دوستان خوب من شد و حکایت می کرد که اعلیحضرت هیچ چیزی را بهتر از ورزش نمی داند.

نزدیکانش از حافظه درخشانش در مورد رکوردهای جهان و قهرمانان جهان می گفتند. چیزی که در کتاب ولیعهد در دانشکده افسری هم از آن صحبت شده بود. کی می تواند از یاد ببرد که او چگونه قهرمانان ایران را که در میدان های جهانی موفق می شدند تشویق می کرد؟ ما در کیهان ورزشی چندین بار عکس جهانبخت توفیق و غلامرضا تختی را که پس از قهرمانی جهان در مسابقات کشتی ۱۹۵۴ توکیو به رامسر دعوت کرده و سه نفری با هم ناهار می خوردند و می گفتند و می خندیدند چاپ کرده بودیم.

شجاعت یک ورزشکار جوانمرد

رفقای چپ اصلاً این را که شاه می تواند ورزش را دوست بدارد و از آن برای پیشرفت و تجدد سود بگیرد، قبول نداشتند.

یکی از سال های پیش از ۲۸ مرداد درگیر و دار نفت بود که در چهارم آبان رفقای توده ای خواستند جشن چهارم آبان را به هم بزنند و تظاهراتی در جایگاه ها به راه انداختند و حتی عده ای به طرف جایگاه مخصوص سرازیر شدند. ما به یاد داریم آن روز محمد حسن رهنوردی وزنه بردار خوش سیما و خوش روی تیم ملی ناگهان جلو آنها ایستاد و به مقابله تن

شاه و کیهان ورزشی

قراگزلوو بعدها دوستان دیگر نزدیک به او می گفتند که شاه روز شنبه اول صبح اولین چیزی که می خواهد کیهان ورزشی است. آن را می خواند و ما هرگز به یاد نداریم که از سوی او ایرادی و یا اشاره ای به کیهان ورزشی شده باشد که چرا فلان مطلب انتقادی را نوشته اید؟ یا بگویند که شاه از کیهان ورزشی عصبانی است!

البته همه ما از گیلان پورتادری و از بیژن رفیعی تا خود من بارها چوب انتقادهای اساسی کار ورزش را از دستگاه ورزشی و کارگزاران خوش خدمت امنیتی در آن روزگاران خوردیم اما شاه هم چنان به کیهان ورزشی به چشم یک نشریه واقع گرای بی طرف می نگریست. از موارد علاقه اش به کیهان ورزشی خاطره ای را باید بیاورم.

کاظم گیلان پور همکار پنجاه سال پیش من و مردی که همه به شرف حرفه ای اش یقین داشتند عاشق روزنامه «اکپ» بود. به لطف او بود که من این روزنامه را شناختم و سال ها با آن به سر بردم. تابستان ها گیلانپور بی صبرانه منتظر می شد که خبرهای دوچرخه سواری دور فرانسه را که به اسم «تور دو فرانسی» معروف است، بخواند و از آن لذت ببرد. من خود چندان علاقه ای به دوچرخه سواری و خبرهای آن نداشتم. اما یک سال گیلان پور تصمیم گرفت که کیهان ورزشی چیزی شبیه «تور دو فرانسی» برگذارد.

او مدت ها این فکر را در سر داشت و بامن درباره اش صحبت می کرد. سرانجام به آنجا رسید که مسابقه به نام «دور شمال» برپا کرد که هم آرزویش برآورده شود، هم کیهان ورزشی با این خبر رونقی بگیرد و طبعاً روزنامه کیهان هم سر و صدایی به راه بیندازد.

از چند و چون و شکل کار مسابقه چیزی به یادم نیست. فقط خوب به خاطر دارم که این

کارگرفت و صدا کرد و ما شنیدیم که خود شاه با علاقه موضوع را دنبال می کند.

وقتی مسابقه تمام شد گیلان پور با توسل به دکتر مصباح زاده و دیگر آدم های مؤثر وسیله ای برانگیخت که جوایز قهرمانان «دور شمال» را شاه به آنها بدهد. این تقاضا به سرعت پذیرفته شد و در روز اهدای مدال ها دوچرخه سواران، مسئولان ورزش و همه کارکنان کیهان ورزشی در کاخ مرمر حاضر بودند و گیلان پور گزارش مفصلی از کار داد و شاه با تک تک دوچرخه سواران صحبت کرد. دستشان را فشرد و در حضور همه ما گفت: این ابتکار کیهان ورزشی باید ادامه پیدا کند و دنبال شود! و گیلان پور را که به خاطر اسکی و کوهنوردی خیلی خوب می شناخت، مخاطب قرار داد و گفت: با این کار جوان ها به میدان می آیند.

مسابقه دور شمال دیگر دنبال نشد اما اصل فکر شاه که آمدن جوان ها به میدان بود قابل فکر کردن دوباره است در معنای آن تجدد عملی که موضوع این نوشتار است.

المپیک ۴۸ را به یاد بیاوریم

حالا دوباره المپیک است. مادر المپیک لندن هستیم به یاد بیاوریم که شاه در المپیک ۱۹۴۸ کنار ژرژ ششم پدر ملکه الیزابت نشست و تیم ایران از برابرش رژه رفت. و آن روز دولت برای اعزام تیم پول کم داشت و در بار به دستور شاه صد هزار تومان به تیم ایران برای شرکت در المپیک به دولت داد.

ما اولین مدال برنز المپیک خود را توسط جعفر سلماسی به دست آوردیم و حالا من به یاد می آورم چندی پیش از آن در چهارم آبان، سلماسی در امجدیه در حضور شاه رکورد جدیدی به دست آورد و شاه او را به جایگاه برد و در کنار خود و همسرش نشاند.

فوزیه دستمالش را داد تا سلماسی عرق پیشانی را پاک کند و شاه دستور داد بالاپوشی برای سلماسی که با لباس ورزشی نشسته بود



چهار تن از وزنه برداران ایران در المپیک ۱۹۴۸ لندن. از چپ: رسولی، مهین، سلماسی و نامجو

Easy
FAMILY DENTAL

دکتر مریم نواب
Maryam Navab, D.D.S. داندانپزشک زیبایی

قبول بیمه‌های درمانی و تسهیلات لازم برای افراد فاقد بیمه
ALL PPO INSURANCES

16661 Ventura Blvd., #208
Encino, CA 91436
818-646-0194



بیاورند تا قهرمان سرما نخورد.
او در چهار آبان قهرمانان را در جایگاه می‌پذیرفت و شب بعد، در کاخ مهمانی کوچکی می‌داد و با روزنامه نگاران می‌گفت و می‌شنید.

آشنایی با ورزش دنیا

هر وقت ورزش تازه ای به دنیای ورزش قدم می‌گذاشت محمد رضا شاه بلافاصله به آن توجه می‌کرد. و گاه اصرار فحش را وادار می‌کرد که با او در فرا گرفتن آن ورزش همراه و هم قدم باشند. از کسانی که از طریق ورزش در دل او خوب جا باز کرده بودند یکی هم محمد خاتم بود. این همان ارتشبد محمد خاتمی است که در آن سال ها به او محمد خاتم می‌گفتند و من او را از دور دست ترها می‌شناختم. زیرا وی در دو و میدانی با برادرم رقابت داشت و در زندگی اولیه با همسر و مادرش و خواهرش پوران خانم و شوهر او ضربی در یک خانه کوچک اجاره ای در بازار چه سقاباشی اقامت داشتند. ضربی شوهر خواهر او از دوستان نزدیک شوهر خواهر بزرگم بود و خود او با برادرم شمس الدین در میدان امجدیه می‌دوید. برادرم گله مند بود که او قاپ احمد ایزدپناه را

دزدیده و مسابقه دهگانه دو و میدانی را به پنجگانه تبدیل کرده است. آن هم در موادی که خاتم در آن ها توانا تر از شمس الدین بود و موادی را که برادرم در آن بهتر بود، کنار گذاشته است.
اینها را من فقط شنیده ام ولی همه قبول داشتند که شاه جوان محمد خاتم را بابت ورزش خیلی دوست داشت. بعدها همیشه به همین مناسبت او مورد توجهش بود و روزی که شاه و ثریا در رامسر بودند و تصمیم گرفتند که در برابر فشار جریان روز ایران را ترک کنند این سرگرد محمد خاتم بود که خلبانی هواپیمای آنان را به عهده داشت و این دورا ابتدا به بغداد و سپس به رم برد و آنگاه در ۳۱ مرداد همراه آنان به تهران بازگشت.
نیت ام این است که بگویم شاه به تمام ورزش های تازه و نیز حضور مواد تازه در ورزش های کلاسیک مثل دو و میدانی و شنا، علاقه و توجه می‌کرد و از هر فرصت برای ورزش کردن سود می‌جست. در یک کلمه عاشق ورزش بود. رکوردهای تازه را خوب به یاد داشت. قهرمانان جهان را به نام و نشان می‌شناخت آیا این تجلی واقعی، تجدد عملی نبود؟

فریدون میرفخرایی
تبدیل نوار به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901

Live Answering With All the Bells & Whistles

Pricing Made Simple
Tool free number
Outbound calling
Lowest Prices ever
Lowest Hold Times In the Industry
Best Online Account Management
E- Fax

customer
careagents.com
Answering services redefined like never before

پرهیز از واردات هر نوع کالا و خدمات به آمریکا

به همین دلیل ، در صورتی که کاملاً مطمئن نیستید که آنچه که به داخل آمریکا می آورید شامل یکی از معدود استثناها (در فهرست پایین) می شود، و یا مجوز مخصوصی از «اوفک» نگرفته اید، شدیداً توصیه می شود از واردات هر نوع کالا و خدمات از ایران به آمریکا پرهیز کنید. اگر شک دارید، با «اوفک» تماس بگیرید و یا از یک وکیل متخصص در این زمینه کمک بخواهید. برای دریافت فهرستی از وکلا، دفاتر حقوقی ، و سازمان هایی که می توانند به شما کمک کنند، با انجمن حقوقی آسیا تماس بگیرید.

● آیا ممنوعیت واردات در تحریم های ایران، موارد استثنا هم دارد؟
فهرست زیر خلاصه ای از موارد معدود استثنا در ممنوعیت واردات در تحریم های ایران است. شما لازم است واجد شرایط تنها یکی از موارد استثنا باشید و نه همه موارد.

۱- استثنا هدیه:

اجازه دارید از ایران هدیه بیاورید (هدیایی که برای دیگران به آمریکایی آورید، همینطور هدیایی که از خانواده و دوستان تان در ایران گرفته اید و به آمریکا می آورید) در صورتی که تمام شرایط زیر را داشته باشید:
- قیمت کل این هدایا بیشتر از ۱۰۰ دلار نباشد.

- کالاها در شکل و تعدادی باشد که معمولاً بین افراد به عنوان هدیه رد و بدل می شود.

- کالاها برای استفاده در سلاح های شیمیایی و بیولوژیکی، فن آوری تسلیحاتی، امنیت ملی، یا غنی سازی هسته ای، تحت نظارت نباشد.

توصیه می کنیم در صورت امکان فاکتورهای خریدتان را نگه دارید که اگر در فرودگاه از شما سؤال کردند ، سند خوبی برای نشان دادن قیمت هدیه باشد.

● استثنا بار همراه مسافر و وسایل شخصی!

این استثنا به شما اجازه می دهد وسایل شخصی ساخت ایران را در بار همراه خود به آمریکا بیاورید در صورتی که:

- برای استفاده شخصی تان است.
- برای فروش و یا برای شخص دیگری نیست.

- یا به دلایل دیگر ممنوع نشده است، مثل خرید فرش ایرانی.
این استثنا همچنین به شما اجازه می دهد کالاهای ایرانی را که در ایران خریده اید با خود بیاورید، به شرط این که برای استفاده شخصی خودتان باشد و برای فروش و یا برای افراد دیگری نباشد، و به دلایل دیگری محدود نشده باشد.

● استثنا لوازم منزل!

شما می توانید لوازم منزل و وسایل شخصی تان را که ساخت ایران است با خودتان بیاورید، در صورتی که خود شما در خانه اتان از آنها استفاده می کردید و تمام شرایط زیر در مورد آن صدق کند:

- شما (یا دیگر اعضا خانواده تان از همان خانه، که وارد آمریکا می شوند) در خارج از آمریکا از این لوازم استفاده می کردید.

- این لوازم منزل یا وسایل شخصی، برای استفاده در خانه شما در آمریکا است و برای استفاده شخصی دیگر و یا برای فروش نیست.

- واردات این وسایل به دلایل دیگر

مطرح شده در تحریم های ایران، ممنوع نشده است.

● استثنا اطلاعات!

معاملاتی که شامل واردات اطلاعات و یا مواد اطلاعاتی می شوند، عموماً مجاز است. اطلاعات و مواد اطلاعاتی شامل نشریات، فیلم، پوستر، صفحه گرامافون، عکس، میکروفیلیم، میکروفیش، نوار، دیسک فشرده، سی دی، و دستگاه فید خبری هستند.

مواد اطلاعاتی همچنین می تواند شامل آثار هنری باشد، در صورتی که اثر هنری در زیر فهرست تعرفه هماهنگ ایالات متحده آمریکا طبقه بندی شده باشد.

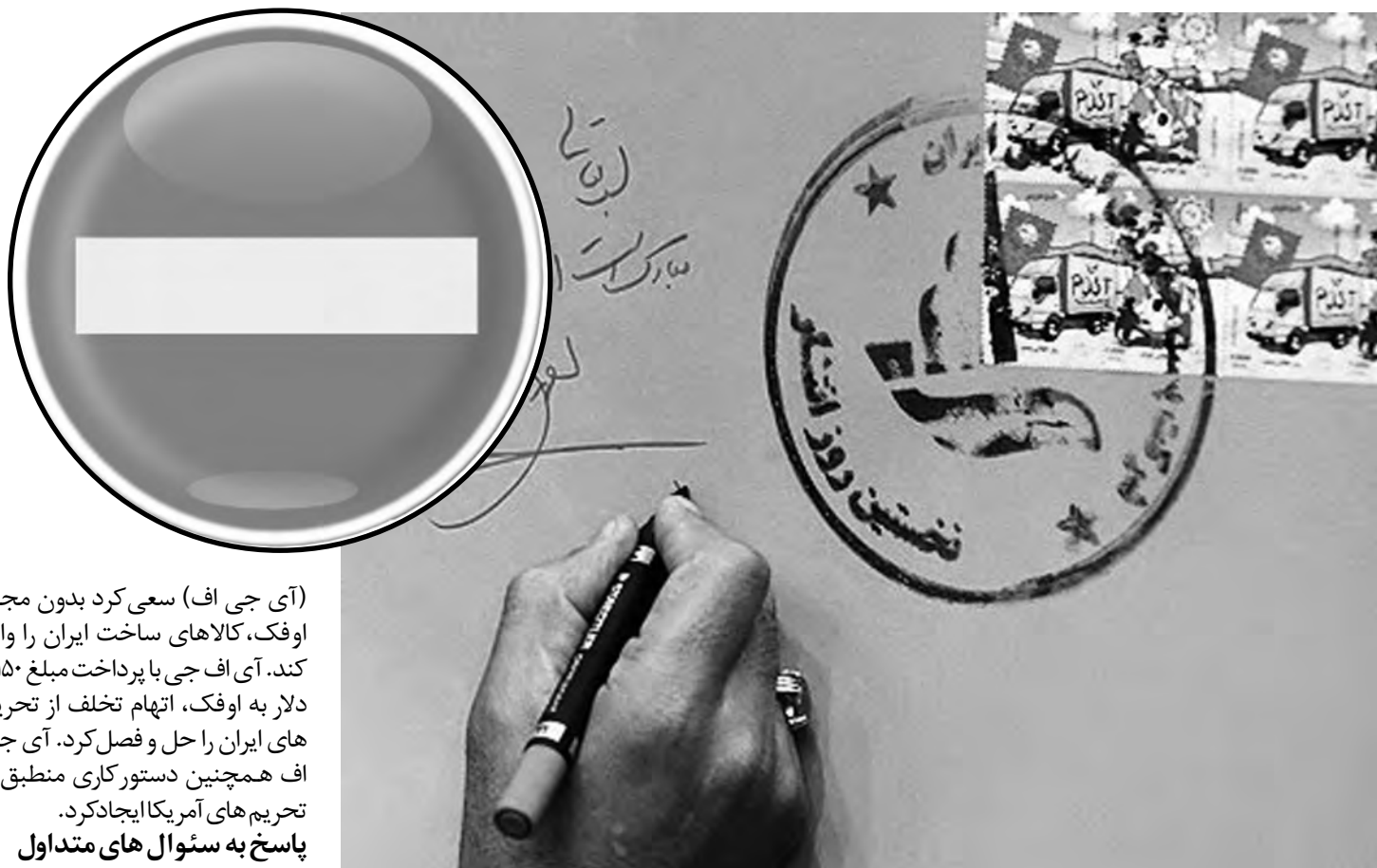
● کالاهای ساخت ایران که توسط یک شخص غیر آمریکایی کاملاً دگرگون شده اند!

شما می توانید تحت شرایطی خاص، کالاهای ساخت یک کشور ثالث (مثلاً آلمان) را که شامل مواد اولیه ایرانی هستند از آن کشور به آمریکا وارد کنید. اگر شما یا شرکت شما می خواهد به این استثنا پیچیده اتکا کند، ما قویاً توصیه می کنیم که با یک وکیل مشورت کنید.

● پست و مخابرات

شما مجاز هستید نامه، تماس تلفنی، و

تحریم های آمریکا علیه حکومت ایران را بشناسیم! (۴)



(آی جی اف) سعی کرد بدون مجوز اوفک، کالاهای ساخت ایران را وارد کند. آی اف جی با پرداخت مبلغ ۳۱۵۰ دلار به اوفک، اتهام تخلف از تحریم های ایران را حل و فصل کرد. آی جی اف همچنین دستور کاری منطبق با تحریم های آمریکا ایجاد کرد.

پاسخ به سؤال های متداول

● در سفرم به ایران، مادر بزرگم به عنوان کادو فارغ التحصیلی به من یک گردنبند طلا داد. می توانم آن را به آمریکا بیاورم؟

- بله! در صورتی که واجد تمام شرایط «استثنا هدیه» که در بالا نوشته شده بشود. بسته به شرایط استثنا هدیه هم شامل هدایایی می شود که در ایران دریافت می کنید و به آمریکا می آورید، هم شامل هدایایی که خودتان می خرید و برای خانواده و دوستان تان در آمریکا می آورید.

● می توانم فرش ایرانی را برای استفاده شخصی خودم به آمریکا بیاورم؟

- نه! مگر این که از «اوفک» یک مجوز مخصوص گرفته باشید. این ممنوعیت همچنین شامل فرش های ایرانی ست که در خارج از ایران خریده می شوند. بعضی منابع می گویند مقامات وزارت خزانه داری سعی می کنند برداشتی از قانون ارائه کنند که اجازه ورود فرش را تحت یکی از موارد استثنا «بار همراه مسافر» یا «لوازم منزل» بدهد. اما تا زمانی که این مسئله در قانون به صورت شفاف مشخص نشده است، توصیه می کنیم بدون داشتن مجوز مخصوص اوفک، فرش بافت ایران را به آمریکا نیاورید.

(ادامه دارد)

دیگر ارتباطات شخصی را دریافت کنید. اما بسته هایی که دریافت می کنید باید فقط شامل موادی باشد که واجد شرایط یکی از موارد استثنا در ممنوعیت واردات تحریم های ایران و یا شامل مجوز مخصوصی که از اوفک دریافت کرده اید باشد.

● کیف دیپلماتیک!

کیف های دیپلماتیک و محتوای آن ها را می توان به ایالات متحده آمریکا آورد.

نمونه های واقعی تخلف از تحریم های ایران تخلف در واردات

۱- گزارش شد که شرکت فرش مهدوی الف و الف (نارکراس در ایالت جورجیا) تحریم های ایران را به دلیل واردات کالاهای ایرانی بدون مجوز، نقض کرد. اوفک در سال ۲۰۰۸ گزارش داد که مهدوی مبلغ ۹۲۴۰ دلار پرداخت کرد تا مسئله را حل و فصل کند.

۲- اوفک گزارش داد که در ژوئن ۲۰۰۴، یک فرد تلاش کرد از شرکت می گولد کیش در ایران، طلای الکترونیکی بخرد. در سال ۲۰۰۸ این شخص مبلغ ۴۰۰ دلار پرداخت کرد و مسئله را با اوفک حل و فصل کرد.

۳- اوفک گزارش داد که در حدود اکتبر ۲۰۰۳، شرکت اینترنشنال گولدن فودز

یک کافه پرآوازه در نواف تهران!

با اشغال ایران از سال ۱۳۲۰ تا کنون کافه نادری همیشه مورد توجه و پاتق بسیاریا چهره های معروفي بوده است!

این رمان (و نه مضمون آن) موجب شد که ما هم سفارش کردیم این رمان را هم برایمان بفرستند که هرچه باشد ما نیز دوسه دهه ای سر و ته امان را می زدند توی خیابان نادری و کافه نادری و اغذیه فروشی های این خیابان بودیم و محل گفتگو و بحث ها و جدل ها که به چند مورد آن نیز تا به حال اشاره داشته ایم.

اما این که چرا پس از چند سال به یاد رمان «کافه نادری» افتادیم. به واسطه کنفرانس سران کشورهای غیر متعهدها در تهران اعلام شده که چند روزی در شهریور امسال شهر تهران قورق خواهد بود و ادارات و خیلی از کسب و کارها تعطیل است. تا این کنفرانس تمام شود.

شنیده بودیم در کنفرانس تهران با حضور «روزولت، چرچیل و استالین» و دیدارهایی که شاه جوان ایران محمدرضا شاه با آن ها در سفارتخانه هایشان داشت، خیابان نادری و اسلامبول و فردوسی و لاله زار و چند خیابان دیگر نزدیک به این سفارتخانه ها (مانند شاه آباد و سعدی) هم «قورق» می شد و رفت و آمد اتومبیل و وسایط نقلیه در آن ممنوع بود. همان زمان شایع شده بود که در طول کنفرانس تهران، چرچیل و استالین که شهرت «قهوه ترک» کافه نادری را شنیده بودند، گویا سری به آنجا زده و یک فنجان قهوه نوشیده اند.

در مورد کنفرانس تهران و مبارزه جاسوسان خارجی با یکدیگر و به خصوص درباره شایعه ترور چرچیل و استالین توسط فرستاده های حکومت هیتلری، زنده یاد «تورج فرازمنند» نیز (بر اساس خاطرات چرچیل که خود او ترجمه کرده بود) یک رمان تخیلی نوشت که متأسفانه به آن دست پیدا نکردیم.

در هر حال این فرصتی بود که رمان «کافه نادری» نوشته «رضا قیصریه» را دوباره ورق بزنیم که اشاراتی به همان مضمون هایی که گفتیم، شده است و به نوعی یادی چند باره، از کافه نادری تهران است.



۵۰ خیلی شنیده اند با اشتیاق به آنجا می روند و از تک و توک گارسون های پیری که مانده اند در مورد آن چه شنیده اند، می پرسند.

شاید این شهرت کافه نادری موجب شده که در اوایل دهه ۸۲ رمانی به نام «کافه نادری» با طرح و عکس در روی جلدی آن از سردر قدیمی کافه نادری به قلم «رضا قیصریه» از سوی انتشارات «ققنوس» منتشر شد که لابد به چاپ های بعدی هم رسیده است. (چاپ دوم فروردین ۱۳۸۳ بود). شهرت نام

کافه نادری در تهران قدمتی در حدود جنگ بین الملل دوم دارد و یا شاید کمتر ولی در هر حال از ۱۳۲۰ و اشغال ایران و حضور سربازان انگلیسی و روسی و آمریکایی در ایران. بعد کنفرانس تهران با حضور «چرچیل، روزولت، استالین» برای تعیین سرانجام جنگ دوم، در همین حال هجوم جاسوسان و خبرنگاران خارجی به تهران «کافه نادری» در مرکز تهران و در حدود دو سفارتخانه شوروی و انگلیس مورد توجه و رونق قرار گرفت. همچنان در دهه های بعد تا آغاز انقلاب و کمی پس از آن با آن سالن سر پوشیده و باغچه تابستانی اش برای خیلی از جوانان قدیم خاطره انگیز بوده است.

در شماره های گذشته «فردوسی امروز» در گزارش طولانی لاله زار و اسلامبول به خیابان نادری و کافه نادری هم رسیدیم و ما اشاراتی به این خیابان و این کافه داشتیم که سواى موقعیت خوب و کیفیت غذا و قهوه و بستنی آن ... «پاتق» چهره های آشنا چندین دهه اعم از سیاستمداران، رجال، روزنامه نگاران، هنر پیشه ها، کارگردانان، و ... بوده است که عده ای از آنان در ساعتی به خصوص در سالن کافه جای بخصوص خود را داشتند. چون راهنمایی مشتریان نا آشنا و تازه وارد نیز با گارسون های کافه بود، اغلب آنان سعی می کردند مشتریان را به سوی میزی هدایت کنند که متعلق به نام «مشهوری نباشد تا آن صندلی و میز برای آن شخص بخصوص محفوظ باشد.

غروب ها در بهار و تابستان باغچه مفرح و دل انگیز و پردار و درخت آن حال و هوای دیگری داشت و ارکستر خارجی آن مدام آهنگ های معروف روز خارجی را می نواخت و زوج های جوان و پیر با هم می رقصیدند که بیشتر از هموطنان ارامنه بودند.

«کافه نادری» پس از سالیان سال هنوز نام خود را حفظ کرده ولی دیگر آن «کافه نادری» قدیمی نیست با این حال هنوز جوانان دختر و پسر که از کافه نادری سال های گذشته دهه ۳۰ تا



ورق بزنید



**بریده ای از رمان
«کافه نادری» نوشته
«رضا قیصریه»**



چرچیل و استالین در کافه نادری

مردم می رفتن به سفارتخانه های خارجی و می گفتن: جاسوس نمی خوانین!

عمویم که متوجه اوضاعم شده بود در ضمن می دونست به ته صدایی دارم گذاشت منو پیش به استاد آواز از دوست هایش و من بعد از شش ماه تمرین یکشب خوندم و غوغا شد. به وقت دیدم موقع خوندن زن های جوان، میزهای نزدیک سن رو پر می کنن که یکی شان این قدر اصرار کرد تا زنم شد!

مفتون حرف او را قطع کرد: هنوز هم زنته؟

گارنیک جواب داد: آره، منتها اون موقع که زنم شد نوزده سالش بود و بعدش نتونست نوزده سالگیش رو نیگر داره. و در نتیجه حالا هفتاد و خرده ای روزده بالا!

- معشوقه ای نداری؟
- دلم می خواد داشته باشم، ولی زنم نمیداره!

راهبان گفت: آواز خونیت به کجا کشید؟

گارنیک جواب داد: کجاشید؟ پام حتا به رادیو باز شد و ترانه های نشاط انگیز

مفتون گفت: اگه اطلاعات سری و پیچیده بودن چی؟

گارنیک چشم ها را کمی بست و انگار دارد خواب می بیند گفت:

- یادش به خیر، ارکسترها، نوازنده ها، خواننده ها، آن چراغ های رنگارنگ در روی درخت ها، در روی آلاچیق، تینارو و موهاش که تا کمرش می رسید و پشت میکروفون کولاک می کرد با اون والسی که می خوند به ارمنی، اون ترانه محلی ایرونی رو، و یک افسر آمریکایی که عاشقش شد و بردش آمریکا و من در حسرتش سوختم. من همیشه در حسرت یک عشق سوخته م، حتا تا همین چند وقت پیش که عاشق به دختر بیست و پنج ساله شدم و او به جوون سی ساله رو بهم ترجیح داد. تو روم گفت: هفتاد و چهار سالته، خجالت بکش! حرف از این مسخره تر هم می شه؟ خیلی ناراحت شدم، به همون اندازه که اون زمان از دست تینا شدم و تصمیم گرفتم برای این که ازش انتقام بگیرم جاسوس دو جانبه بشم، حتا به دوسه تا سفارتخانه هم مراجعه کردم و آن ها جوابم کردن، چون اون موقع هم مثل الان بی کاری زیاد بود و

در واقع به انقلاب ضد شیره کش خونه ها بود. اون موقع شانزده سالم بود. زیر دست عموم کار رو شروع کردم که سر پیشخدمت کافه بود، آندرانیک میناسیان مشهور به بهترین زمان خودش: مؤدب، با وقار، فرزند خوش صحبت، فرانسه و انگلیسیش هم معرکه. خلاصه تمام شرایط رو داشت تا با یکی از قوم و خویش های خانواده سلطنتی انگلیس ازدواج کنه. حتا یک میجر آمریکایی که کارشودید دعوتش کرد بره نیویورک اما آندرانیک گفت که ترجیح میده ایران بمونه و گارسن تربیت کنه. در نتیجه دو سال بعدش رفت نیویورک و تا دو، سه سال پیش هم زنده بود. **خب کنفرانس تهران بود و کافه پر از جاسوس های آلمانی و انگلیسی** که روزها می رفتن ضد هم جاسوسی می کردن و شب ها می آمدن این جا و مشروب می خوردن. یادم هست به زن فرانسوی بود به اسم «ژولین» نمی دونم چی چی، **جاسوس دو جانبه** بود. وقتی می خواست اطلاعات ساده رو بگیره یا رد و بدل کنه، تو باغ کافه با جاسوس ها تانگومی رقصید!

گارنیک جواب داد:
- توطئه ای در کاره؟ شنیده ام استاد این جور کارهایی دکتر!

راهبان گفت: آدم پستی م و تا حدی مزدور. شک نکن. اما همین الان به فکرم رسید داستانی بنویسم به اسم سرگذشت پیشخدمت کافه نادری، دلم می خواد زندگیت رو برام تعریف کنی تا الهام بگیرم!

گارنیک جواب داد: چقدر حاضری بالاش بسلفی؟

صندلی میز کناری را کشید و نشست. راهبان گفت: بستگی به این داره چقدر بهم الهام بدی!

گارنیک جواب داد: می دونی دکتر امروز خیلی عصبانیم، خیلی. به جلنبری عینکم رو دو روزه برده و نیاورده. این قدر عصبانیم که فقط یک میلیون دلار می تونه حالمو سر جاش بیاره!

راهبان گفت: انگلیسی وار تا می کنم. پنجاه پنجاه از درآمد کتاب!

گارنیک جواب داد: گفتین انگلیس. زمان جنگ بود. **اون موقع تهران بود و به کافه نادری**. بقیه هر چی بود شیره کش خونه بود. کافه نادری که راه افتاد

- «راستش بدتان نیاد دکتر، شما در واقع داستان نوشتن نه فیلمنامه، بنابراین صحنه ها خودشون رو نشان نمی دند مجبورم توش دست ببرم تا حتی اون جاهایی هم که به قول شما هنریه خودشونشان بده!

- پس در این صورت اول پولشوردکن بیاد، بعد هر جوری خواستی بشاش توش!

گارنیک داشت از کنار میز رد می شد که مفتون صدایش کرد:

- نیم ساعتی هست که این دوست ما میناکار به شیرقهوه سفارش داده و ژرژیک هنوز نیاورده. این طوری کار کنین کافه نادری را می کوبن و جاش به برج علم می کنن!

گارنیک جواب داد:
- ژرژیک خیلی پیر شده، خنگ شده، چلاق شده، امانمی دونم چرا این قدر بی پدر و مادر هم شده!

راهبان گفت: بهش فحش نده، آدم خوبیه!

گارنیک جواب داد: اگه آدم خوبی بود تا حالا مرده بود!

راهبان گفت: وقت داری دو، سه کلمه ای بلغور کنیم؟



پر شد از نظامی ها و شخصی های انگلیسی. بینشان سه تازن هم بود، تو لباس نظامی. از خوشگلی محشر بودن، دیوونه می کردن، طوری که من سرم رو به دیوار کوبیدم، این طوری! (سه مرتبه سر را محکم کوبید به میز و سر و صدای به هم خوردن فنجان ها بلند شد و همه هول شدند و دست ها را گذاشتند روی فنجان ها تا نيفتند!).

راهبان گفت: اسپر ماتوز و ئیدهای پیرمرد یکهو دچار هیپر فونکسیون شدند و چه جالب؟! گارنیک سیگاری آتش زد، سر را بالا گرفت، چشم ها را بست و گفت:

- سرجنت جانت رایس، سرجنت جانت رایس!

بعد چشم ها را باز کرد، انگار از رؤیایی بیرون آمده باشد:

- چرچیل غذاش رو که تمام کرد، عمویم رو صدا زد و گفت: آقای آندرانیک میناسیان...!

راهبان پرید توی حرفش:

- اسم عمو ترو می دونست؟ از کجا؟ گارنیک جواب داد:

- از همون اینتلیجنت سرویس. زیر و بم همه ما رو می شناختن. یه پیشخدمت داشتیم به اسم سورن باباجانیان، اینتلیجنت سرویس حتی می دونست که اون تنها ارمنی ختنه شده ایرانه. خلاصه چرچیل بعد از تشکرو تعریف از غذا گفت که:

- هوس کرده به جای سیگار برگش یک سیگار ایرانی از همونی که همه مردم می کشیدن، بکشه!

عمویم بلافاصله پاکت سیگار اشونش رو گذاشت توی یک بشقاب و به چرچیل تعارف کرد و چرچیل بادو، سه

می خوردم، اما یک مرتبه خوانندگی رو گذاشتم کنار. وقتی پیشخدمتی کافه تو خونت باشه هر کار دیگه ای بکنی باز همون پیشخدمتی هستی که بودی. البته این بعد از کنفرانس تهران ۱۹۴۳ و اومدن چرچیل به کافه نادری بود!

راهبان حرف او را قطع کرد و گفت:

- فقط چرچیل اومد. استالین باهاش نبود؟

گارنیک گفت: استالین همیشه از بدل هاش استفاده می کرد. حتا در کنفرانس تهران هم بدلش آمده بود. البته مثل این که یکی از بدل هاش که سیبلش رو تراشیده بود اومد به کافه نادری، اما راست و دروغش معلوم نشد...!

راهبان حرف او را باز قطع کرد و گفت: اینتلیجنت سرویس نفهمیده که بدلش بود؟!!

گارنیک جواب داد: بعد از کنفرانس تهران بدل استالین پناهنده شد به انگلستان!

مفتون پرسید: وقتی استالین مرد خودش بود یا بدلش؟

گارنیک جواب داد: آدم که می میره دیگه فرقی نداره خودش باشه یا بدلش. خُب، یک روز دیدم عمویم فرق سرش رو از وسط باز کرده و موها رو بریانتین زده و به عقب خوابانده، تخت تخت، به قول خودش، موهاش داده بود گاو لیس زده بود. به ما گفت قراره وینستون چرچیل شام بیاد کافه نادری. فهمیدیم چرا فرق سر رو از وسط باز کرده بود، می خواست شبیه گارسن های اروپایی بشه. سه ساعت قبل از اومدن چرچیل کافه قرق شد و



درآمده به اسم «از قوام السلطنه تا چرچیل» که توش نوشته روس ها و انگلیس ها جاسوس های آلمانی و دو جانبه رو گیر می آوردن، می کشتن و مینداختن پشت سفارت های همدیگه تا قدرتشان رو به رخ هم بکشن!

در این موقع ژرژیک شیرقهوه میناکار را آورد و گارنیک به ارمنی بابت دیر آوردن قهوه بهش توپید.

ژرژیک به فارسی جواب داد:

- از قیافه این آقا پیدا بود که سفارش می ده و چهار، پنج ساعت لنگر می اندازه منم دیدم هر وقت براش بیارم فرق نمی کنه!

دو پیشخدمت که رفتند راهبان گفت:

- دیدم یکهو بوی گند اومد، فهمیدم ساربان آمده، اوناها رفته اون گوشه نشست. لامذهب بوی گند خاص خودشو داره، صد رحمت به لاشه مرده!

بعد از جایش بلند شد و رو به مفتون گفت:

- بهتره زودتر برم، اگه اون تپاله پیداش نشده بود حالا حالاها می ماندم، یک روز بیا خانه من مفصل تر صحبت می کنیم. راستی نمره تلفنم را کی بهت داده بود؟

- ساربان!

راهبان که جا خورده بود گفت:

- حتماً از مجله افرا و نصرت میمنت گرفته. جفتشون به درد کدو باغچه هم نمی خورن!

- شاید هم ساربان مثل اون ژولین فرانسوی جاسوس دو جانبه باشه!

راهبان گفت: از اون عقرب ننه هرچی

بگی برمی آد. عنصر اصلی توطئه ادبی برضد من بود. شنیدم حسابی گرفتار منقل شده؟

- حسابی که هنوز نه، ولی پک هایی که می زنه عمق پیدا کردن!

راهبان خدا حافظی که می کرد از قیافه اش پیدا بود که عصبانی است.

میناکار گفت: با این همه نفرتی که از اون بابا داره عجیبه تا حالا نکشتش، جریان چیه؟

مفتون جواب داد:

- جریان به خاطر یه شاعره ی ایرانی پول و پله دار تو پارسیه که دست آخر هم زن یه دیپلمات سوئدی شد، این هم ماجرای کم و بیش شبیه همان قبلی: بانوی مطلقه ای که هر دو تاشون منتر خودش کرده بود.

میناکار گفت: می گن راهبان توی صفحه نیازمندی های روزنامه آگهی کلاس خصوصی جامعه شناسی ادبیاتش رو داده بود. نمره تلفنشو اشتباهی بالای یک آگهی «ختنه آسان در اسرع وقت» چاپ می کنن. یک روز یکی بهش تلفن می زنه و می گه: «دکتر متری چند می گیرین ختنه کنین»؟

کافه شلوغ بود. برف که باریدنش را از پشت شیشه پنجره های سالن می دیدی کافه را در سکوت نشانده بود. خیلی ها، انگار مجذوب معجزه ای شده اند چشم دوخته بودند به ریزه های سپیدی که در تاریکی چشمک می زدند و ناپدید می شدند. گارنیک از پشت پیشخان مفتون را که داشت با میناکار و ساربان می رفت بیرون، صدا زد. مفتون رفت سمت پیشخان!!

سهل انگاری، آسان نگری و منافع شخصی!

چرا همه رویدادها را به گردن خارجی می اندازیم؟

دروغ پردازی و پرده پوشی حقایق نمی تواند واقعیات بخشی از تاریخ یک ملت باشد!



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

چرا نقد بر «دامگه حادثه» را دنبال نکردم؟
نوشتن یادداشت های انتقادی بر این گفت و
گو کاری بود غیر ضروری و چه بسا با اثرات
نامطلوب. به این معنا که شاید کمکی بر
شناسایی بیشتر این مصاحبه می کرد و از
سوئی برای کسانی که بینش سیاسی خود را نه
از طریق مصلحت کل جامعه، بلکه از طریق
خاطرات شخصی و پاره ای تجربیات غیر

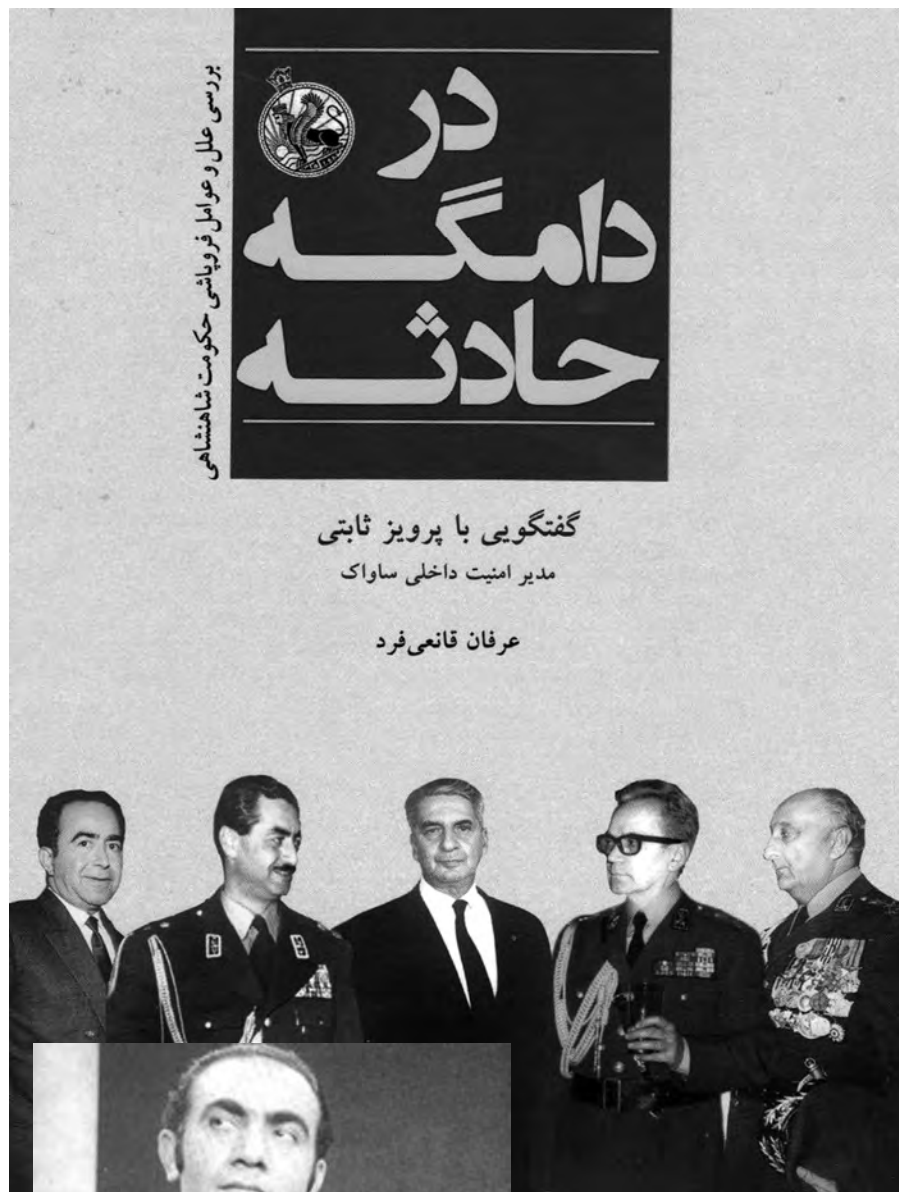
سیاسی به دست آورده اند، می توانست سوء
تفاهم برانگیز و گمراه کننده باشد. وقتی دیدگاه
ها شخصی شد. بیننده، فقط به نقاطی نگاه
می کند که از آن لذت می برد و در عین حال آن
نقطه را می شناسد و همان نقطه پایه و اساس
قضاوت ها و تفکرات سیاسی او را تشکیل
می دهد.

به عنوان مثال کسی که به تمامی ساحت های
یک منشور چند ضلعی کاری ندارد و فقط یک
ضلع از منشور را پیش چشم دارد، هرگز
نمی داند که در ساحت های دیگر منشور،
تصویر چه اشیاء و حوادثی نقش بسته است.
مانند قضاوت مادر من که می گفت «در دوره ی

گذشته در مدارس به بچه ها شیر و بیسکویت
و موز می دادند. حالا کوفت هم به بچه ها
نمی دهند.» از نظر مادر محروم من، نظام
گذشته به این دلیل قابل دفاع بود.

باز هم نگران این هستم که با همین نوشته،
خواننده را نسبت به تمامی افکار و عقاید خودم
دچار اشتباه کنم. من به هیچ روی در صدد این
نیستم که به آنچه در نظام گذشته رخ داده خط
بطلان بکشم. من معتقدم که در نظام گذشته
پاره ای کارهای درست انجام شده و بعضی از
کارها هم غلط بوده است.

گذشته و امروز دو حلقه از زنجیری هستند که
این زنجیر تمامی هویت تاریخی ما را به



بررسی علل و عوامل فروپاشی حکومت شاهنشاهی

در دامگه حادثه

گفتگویی با پرویز ثابتی

مدیر امنیت داخلی ساواک

عرفان قانعی فرد



نمایش می گذارد. به علاوه اگر در گذشته
خوب کاشته ایم. امروز خوب درو خواهیم کرد.
حرف اول و آخر این که، همان طور که امروز
خشت بنای فردای ایران را قالب گیری می
کنیم، دیروز هم خشت های وضعیت امروزی را
روی هم گذاشته ایم.

در این تردید نیست که هر روزی محصول عمل
کرد دیروز است. بنابراین اگر امروز ما مردم
گرفتاری هستیم، بدون چون و چرا باید در
اطراف عمل کرد خودمان، بی طرفانه، و با
روش های علمی و همه جانبه تحقیق و
مطالعه کنیم. فحش دادن به یک دوره و یا هر
دو دوره ی تاریخی، هیچ گره ای را نمی گشاید.

چرا شما صاحب خانه نشوید!

با یک تیر دو نشان:

● یافتن خانه مورد دلخواه

● اخذ وام مناسب



آصفه شیرافکن

ما همیشه خانه زیبا و وام با بهره کم، در اختیار داریم

Commercial & Residential

خرید بیش از ۵ واحد آپارتمان بدون ارائه مدارک مالیاتی

● **Short Sale & Bank-Owned**

● **پایین آوردن بهره با «برنامه اوباما» برای ملک‌هایی که فاقد ارزش اصلی هستند**

مشاوره مجانی

وظیفه ما: دقت و وسواس در تهیه خانه و اخذ وام با حداقل بهره ممکن

Interest rates are subject to change
DRE: 01446258 - NMLS: 302306

310-951-0711

AsefehShirafkan@yahoo.com

قرار دهیم و نتایج حاصله را نیز با حفظ امانت و با احترام به راست گویی و پرهیز از دروغ‌گویی به روی کاغذ بیاوریم. اما افسوس. دریغ از راه دور و رنج بسیار.

بی طرفی کامل و با احترام به قانون ازلی - ابدی رابطه ی علت و معلول، هزاران موضوع را در رشته های مختلف با تخصص های مختلف در نهایت امانت داری و بی طرفی، مورد مطالعه

ضرورت مهم تاریخی ما این است که عوامل سقوط ملت کهنسال ایران را در این ورطه خوفناک بررسی کنیم!

است و یا خیر در پرس و جو از دوستان و آشنایان، معلوم شد که ایشان فرزند یکی از «جاش» های معروف کردستان است - جاش به زبان کردی یعنی خائن، آدم فروش - پرسیدم خودش کی است. بنابر آنچه که در معرفی ایشان گفتند که امیدوارم درست نباشد - ایشان مدتی همکار آقای «رضایی» فرمانده سپاه پاسداران بوده و سپس مدتی در خدمت رفسنجانی کار کرده و آن فرد مطلع اظهار داشت که ایشان کتابی منتشر کرده حاوی مصاحبه ی شخصی خود با بارزانی و پس از انتشار بارزانی اعلام کرده که نه با این شخص و نه با شخصیتی مانند او هرگز مصاحبه نکرده و جناب بارزانی افزود که ایشان به دیدارش آمده تقاضای مصاحبه کرد و مورد قبول واقع نشده. سپس وی تقاضا کرده به علت ارادت شدیدی که به بارزانی دارد، اجازه داده شود که در کنار بارزانی از او عکسی گرفته شود.

این را هم اضافه کنم چیزی که سبب شد در مورد ایشان پرس و جو کنم علاوه بر نوع پرسش ها، شعری بود که از حافظ در آخر کار نوشته بود که در یک بیت از غزل با اضافه شدن یک کلمه، وزن شعر از هم پاشیده شده بود. این که کسی یک غزل حافظ را یک بار بنویسد، سپس تایپ شده ی آن را بخواند و باز هم به این از هم پاشیدگی پی نبرد معنای اولش این است که در زبان فارسی پای لنگ دارد.

این که یک شخصیت این چنینی با یک مهره ی سوخته که بار سنگینی از اشتباهات گذشته را به دوش می کشد، بنشیند، خود بگویند و خود بخندند. به قول قدیمی ها: حتا سبد جلوی ماه گرفتن هم نمی تواند باشد. دیگر چه ضرورت دارد که کسی در این راه وقت تلف کند.

ضرورت مهم تاریخی ما در این است که عوامل سقوط ملت کهنسال ایران را در این ورطه ی خوفناک، بررسی کنیم.

برای بررسی و تحقیق در چگونگی تسلط ملایان بر ملت بزرگ ایران نیاز به «علم» داریم و محتاج بی طرفی هستیم. اول باید به علم ایمان بیاوریم. سپس آن را با آموزشیم روش های علمی تحقیق را یاد بگیریم و بعد یک بار فقط یک بار منافع شخصی خود را فراموش کنیم و با

ما به کار جان فرسا احتیاج داریم که تمامی جوانب، تمامی گوشه و کناره های فرهنگی و تاریخ خود را مورد دقیق ترین تحقیق ها و بررسی ها قرار دهیم.

این اقوام پراکنده در فلات قاره، این خرد فرهنگ ها، زبان ها، گویش ها، ادیان، باورها، رسوم و عادات ها کی و کجا توسط محققین و یا ایران شناسان ایرانی مورد مطالعه قرار گرفته اند؟ از این شصت هزار روستا، چند مونوگرافی تهیه شده، هنوز توسط یک ایرانی، حتا یک شهر شناخته نشده است، اگر اندک اطلاعاتی وجود دارد در سیصد سال گذشته توسط مستشرقین اروپایی انجام شده که امروز ما به آنها «انگ جاسوس» می زنیم. همه ی این ها نشان می دهد که ما مردمی، آسان گیر و سهل انگار و راحت طلبی بوده و هستیم. از همین روی برای آسان کردن امور، همه چیز را به گردن خارجی ها می اندازیم اعتقاد راسخ داریم که این آمریکا و انگلیس هستند که ستاره ی اقبال ما را قمر در عقرب می کنند.

وقتی این میزان آسان نگری و سهل انگاری، با منافع شخصی دست به دست هم می دهد غوغایی به پا می کند که آدمی از وصف آن شرمند می شود.

چند سال پیش، نقدی نوشتم بر کتابی که نویسنده ی آن استاد دانشگاه و حتا رییس دانشگاه بود. و چون پشتوانه ای از این دست، معرف نویسنده بود.

و روی کتابش هم با خط درشت نوشته بود «تحقیق» وادار شدم، چند خطی بنویسم تا مبدا مردم کم مطالعه تر از خودم، به یک مشت دروغ، واژگونه جلوه دادن واقعیات و تهمت را با «تحقیق» اشتباه نکنند. که اگر روی جلد کتاب نوشته بود «نظرات شخصی» چه بسا که نوشتن نقد هم ضرورتی نمی یافت.

در مورد گفت - و - گویی به نام «دامگه حادثه» همان مشخصات مشاهده شد. یعنی مقدار زیادی دروغ پردازی، پرده پوشی از بسیاری واقعیات و باز چندین فحش و ناسزا.

اشتباه من در این بود که توجه نکردم گوینده ی این مطالب کیست. با مراجعات مکرر به متن این پرسش و پاسخ، در صدد برآمدم که بدانم آیا این «مصاحبه کننده» یک شخص واقعی



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

گروه فشار Pressure Group

در جوامع صنعتی جدید، عقاید عمومی نفوذ عمیقی دارد. لذا گروه های مختلف اجتماعی مخصوصاً گروه های رسمی می کوشند تا با وسایل گوناگون عقاید عمومی را با عقاید خود همساز کنند. تخصص طلبی عصر حاضر ایجاب کرده است که برای این منظور مؤسسات بسیار متشکل و مجهزی که در جامعه شناسی گروه فشار یا گروه تحمیل خوانده می شوند، به وجود آیند، این گروه ها همواره با شیوه های متفاوت تلاش می ورزند که یا عقاید عمومی را با مقاصد خود موافق گردانند و یا عقاید مطلوب خود را بر عامه جامعه تحمیل کنند. به بیان دیگر، گروه های فشار کوشا هستند که به طور مستقیم یا غیرمستقیم در عقاید عمومی تأثیر بگذارند. وسایل رواناروایی که گروه های فشار برای تسلط بر عقاید عمومی به کار

می برند، بسیار متنوع اند. در این جا از چهار وسیله که عمومیت و اهمیت بیشتری دارند، نام می بریم:

۱- تدابیر اقتصادی: گروه های فشار با دادن وام یا هدیه یا رشوه، اجتماعات انسانی مورد نظر را به فرمان خود می آورند.

۲- تدابیر حقوقی: گروه های فشار تلاش می کنند که خواست های آنها به وسیله قوانین و مقررات اجتماعی بر مردم تحمیل شود. پس با وسایل گوناگون در سازمان های وضع و اجرای قانون رخنه می کنند. در جوامع غربی مخصوصاً کشورهای غربی و آمریکا این گروه ها علناً اعضای مجلس قانون گذاری را زیر فشار می گذارند. گروه های تحمیل گری که لابی ایست نام دارند، در این زمره اند.

۳- تدابیر تخریبی: گروه های فشار در نهان یا آشکار برای در هم شکستن مقاومت مردم و ربودن عقاید عمومی، به خرابکاری و انهدام سازمان ها و جماعت های مخالف متوسل می شوند.

۴- تدابیر تبلیغی: گروه های فشار با وسیله ماهرانه ای که تبلیغ نام دارد، به دزدیدن یا دگرگون کردن یا ساختن عقاید عمومی می پردازند.

گریزگرایی Escapism

اصطلاحی است که، به فرار از شرکت در کارهای اجتماعی، عدم شرکت در بحث و مناظره سیاسی و رد پست های دولتی از جانب فرد اطلاق

شدت گرفت و در این رهگذر بود که شکاکین، کلیون و اپیکوریان ها طرفدار گوشه نشینی و عزلت شدند.

لژیون دونور

Legion d'Honneur

اصطلاحی است فرانسوی و به نشان شوالیه گری اطلاق می شود که در سال ۱۸۰۲ توسط ناپلئون بناپارت امپراتور فرانسه ابداع گردید. گرچه نشان مذکور در اصل به نظامیان اهداء می شد. اما در حال حاضر منعی برای اهداء آن به غیر نظامیان وجود ندارد.

لژیون کرکس

Condor Legion

یگان های ویژه آلمان نازی که مرکب از پنجاه فروند بمب افکن، پنجاه فروند شکاری و یک اسکادران کمکی پدافند هوایی و واحد ضد تانک و دو گروهان تانک بود و بنا به دستور هیتلر در جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۱۹۳۹) به کمک ملی گرایان آن کشور شتافت (نوامبر ۱۹۳۶). تعداد این نیروها ۶۵۰۰ نفر بود. در مجموع ۱۶۰۰۰ آلمانی به کمک ملیون اسپانیایی شتافتند. این تعداد البته به مراتب کمتر از ایتالیایی ها بود که تقریباً یک لشکر از پیراهن سیاهان



خود را به اسپانیا فرستادند و حدود ۵۰۰۰۰ تن از آنها را آموزش دادند. نیروهای آلمانی در ماه مه ۱۹۳۹ در حالی اسپانیا را ترک کردند که عملاً تاکتیک های جدید جنگی خود را در بوته آزمایش نهاده بودند.

می شود. گریزگرایی در یونان باستان گناه شمرده می شد و این قبیل افراد از مطرودین جامعه به حساب می آمدند. بر اثر شکست های نظامی یونان و بروز اختلافات، عدم رضایت در طبقات و بدبینی نسبت به حکومت

ماتریالیسم بدوی

Primitive Materialism

ماتریالیسم بدوی که ماتریالیسم خود به خودی نیز گفته می شود، نظریه ای است که منشاء جهان را در یک یا چند حالت معین از ماده می داند.

در چین باستان، نظریه عناصر پنجگانه (مغز، چوب، آب، آتش و خاک) را پنج عنصر مادی پایه ای می دانستند که جهان را تشکیل می دهد.

در یونان باستان عنصر اولیه جهان را آب، آتش اتم و هوا تصور می کردند. در هند قدیم دنیا را مرکب از آب، خاک، آتش و باد می دانستند.

تمام این تئوری ها و تئوری های مشابه در قلمرو ماتریالیسم بدوی قرار دارد.

متروپل

Metropole

متروپل از واژه یونانی به معنای مادر و به معنای شهر پدید آمده است.

در یونان باستان، به شهر یونانی الاصل در مقابل شهرهای کلنی نشین یونانی، متروپل یا مادر شهر می گفتند. مثلاً شهر آتن در مقابل شهرهای کلنی نشین کناره ی دریای سیاه که متروپل نامیده می شد.

این اصطلاح، به شهری که مرکز فعالیت ویژه ای باشد و همچنین به شهری که مقر اسقف اعظم و دستگاه اداری اوست، اطلاق می شود.

امروزه در اصطلاح علوم اجتماعی، متروپل به شهرهایی گفته می شود که جمعیت آنها بیش از هفت میلیون نفر باشد.

در قاموس سیاسی، متروپل به معنای یک کشور امپریالیستی صاحب مستعمرات است. این انحصارات به یاری نیروهای عظیم مالی و صنعتی، سودهای کلانی به حساب غارت و بهره کشی از مستعمرات به دست می آورند. سرمایه گذاری های متروپل در مستعمرات به سبب بازوی کار ارزان، فراوانی منابع طبیعی و ارزانی مواد خام، سودهای زیادی به بار می آورد. در اثر غارت آشکار مردم این سرزمین ها و ثروت های ملی آنان، کشور مستعمره به زائده ی کشاورزی و مولد مواد خام متروپل مبدل می شود.

غلامرضا علی بابایی



دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بُورد فوق تخصصی در جراحی‌های
قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

سی دقیقه ملاقات با دکتر سام ابراهیمی می‌تواند
سی سال درد پای شما را کاهش دهد

اگر دچار مشکلاتی نظیر:

- گرفتاری عضلات پا
- درد پا
- عفونت پا
- ورم پا
- خارش پا
- بی‌قراری پا

دکتر سام ابراهیمی

با استفاده از تکنولوژی جدید
لیزر و اشعه رادیو فرکانسی
در کمتر از سی دقیقه پای
شما را به آرامش می‌رساند



مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی
است و بیمه‌های مدیکال و مدیکر موظف
به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

818-900-2700

**16030 Ventura
Blvd., # 605
Encino CA
91436**



چگونه ایران «تماشاخانه» دار شد؟! (۵۳)



عکس از: مرتضی فرزانه

اردوان مفید

آینه ادبیات گذشته ایران و جهان پیش روی ماست، در این آینه است که مانند فیلم های سینمایی امروزی لحظه به لحظه و پلان به پلان وقایع را از دیده می گذرانیم شگفتا که در کمتر نوشته به جای مانده ادبی این دو عامل یعنی، «عشق و مرگ» به چشم نخورد! در اکثر قصه های جاودان عامل محرک داستان «عشق» است، عشق خوش فرجام یا بدفرجام. فرق نمی کند، این عشق سوزنده و گدازنده زمینه ساز آثار جاودان ادبی است و مرگ سرانجام گریز ناپذیر تقدیر است...

پدیده عشق گاه بزرگ تر و عظیم تر از خود زندگی مطرح می شود، بطوری که گاه با این عامل است که می توان اندازه و ارزش زندگی را سنجید. اما در مقابل این هیجان آتش وار عشق که زمانی مزرعه زندگانی را به آتش می کشد و گاه با خاک یکسان می کند و در لحظاتی به اوج زیبایی ... واژه دیگری است به نام «علاقه» و «دل بستگی» این یکی نیز با آن که می تواند از مشتقات ظاهری «عشق» باشد ولی با یک بررسی متوجه می شویم که از جنس دیگری و قبیله ی دیگری است...

عشق، وقتی بین دو انسان به وجود می آید آنها را بخشنده، زیبا و توانا و پرجرات می کند، به داد و دهش به پاک باختگی و گذشت می رساند ولی «علاقه» و «دل بستگی» گاه بدانجا می رسد که انحصار طلبی و خودخواهی و مالکیت را، سر لوحه خود قرار می دهد، گاه شدت این علاقه به ظواهر زندگی و آنچه «مالکیت شخصی» گفته می شود، آن عیاری می شود که با آن معیار طلا و جواهر و پول و ملک و اندوخته را محک می زنند و اندازه می گیرند. گاه شدت این «تعلق خاطر» تا آنجا می رسد که حتی بزرگ ترین و بارزش ترین ثروت جهان یعنی «خود زندگی» را به نظر نمی آورد و در اوج این قصه دردناک وابستگی های زمینی است که غول مرگ معنای عظیم تری میابد.

در این تعریف است که، ادبیات درخشان ایران در

بزرگترین «تراژدی» جهان

فرمانروایانی که چشم خردشان کور شده بود و دو پهلوان نامدار را که از یک ریشه بودند، در مقابل یکدیگر قرار دادند!

شوند.

در ادبیات ایران جایگاه ویژه این هشدار همانا در افسانه بی نظیر «رستم و سهراب» حکیم توس نهفته است. در این افسانه، هر مهره ای و هر حرکتی داستان را با دو محرک اصلی «عشق و خشم» به پیش می برد البته برنده نهایی همانا «مرگ» است. دو زن نقش «عشق» را بازی می کنند، یکی «نهمینه» که عاشقانه به رستم مهر می ورزد و از بطن او «سهراب» را در جان خود پرورانده و به دنیا می آورد و بارشد غیر متعارف «سهراب» زمینه های حادثه «سهراب» نوجوان را در مقابل «گرد آفرید» دلاور زن ایرانی می نشاند و او یک پارچه و با تمام وجود به این دختر زیبا و جنگجودل می بازد.

استادی فردوسی در آن است که زمینه حوادث را همراه با شخصیت های متفاوت آنگونه در کنار هم قرار می دهد که در پایان داستان یک «تراژدی» به معنای وسیع کلمه، خلق می شود.

تعریف ریشه واژه «تراژدی» آن است که شخصیت

از «عشق» تا علاقه و دل بستگی تا «سرانجام» گریز ناپذیر «تقدیر» و غول مرگ!؟

زئوس «خدای خدایان» فرمان طوفان و آتش و زلزله و سیل را صادر می کند و در هر یک از این افسانه ها لحظه «کور شدن چشم خرد» هشدار است برای انسان ها که مبادا به دام این «طلسم» دچار

ارائه سمبلیک خود آن دو مار روییده بر دوش «ضحاک» را به «خشم و شهوت»، دو غلام بیرون از مهر این دیو تشبیه می کند و آن عبارت است از علائق زمینی که به طرز بیمارگونه ای در لحظات اوج خود «چشم خرد» را کور می کند و جز به چنگ آوردن مال و منال و ثروت و قدرت و حفظ موقعیت خود- آن هم به هر وسیله و هر جنایتی - چیز دیگری رانمی بیند.

در آثار بزرگان ادب فارسی، «چشم خرد» عهده دار بار ویژه ای است که با شاهنامه و در قلم فردوسی اهمیت آن روشن ترمی شود و در آثار دیگر حکیمان و ادیبان ایرانی جای خاصی پیدا می کند. این ویژگی در آثار یونان باستان که در مقایسه آن با آثار باستانی ایران در این سلسله مقالات مد نظر است، همراه احساسات برآمده از نیروی خدایان و اعمال قدرت آنان بر انسان های زمینی تا بدانجا می رسد که مادری فرزندان خود را به هلاکت می رساند! فرمانروایی، شهر پر از سکنه ای را به آتش می کشد!

یا شخصیت ها بدون هیچ گناهی در یک موقعیت استثنایی در وضعیت دردناکی قرار می گیرند که اگر آگاه بودند، هرگز قصد ورود به این حادثه را نمی کردند، بدینگونه اثر تراژیک رستم و سهراب، این دو قهرمان داستان را آنگونه در مقابل هم قرار می دهد که در لحظه وقوع تراژدی یعنی کشته شدن سهراب به دست رستم هیچ یک از این دو با پیش زمینه بد و یا منفی پیش نیامده اند بلکه سرنوشت آنها را به این میدان می کشاند، نگاه می کنیم به این دوشخصیت: سهراب انگیزه یافتن پدر را در سر دارد و با سپاهی به سوی ایران، لشگرکشی می کند، بدون آن که این نوجوان بداند که قبل از تولد او رستم در نوجوانی با دلاوری افراسیاب فرمانروای توران را به زانودرآورده است و هم چنین نا آگاه از ریشه این دشمنی دیرینه بین دو سرزمین ایران و توران (که باز می گردد به دوران فریدون و کشتن «ایرج» به دست سلم و تور) او با روحی پاک و با هیجانی مملو از «عشق» پادر میدان «تقدیر» می گذارد. او دلاور است، بی باکی یک نوجوان خام نا آشنا با داس مرگ را دارد، سرراهش هرچه مانع است برمی دارد و با شتاب به سوی تقدیر گام می سپارد، در مسیر این لشگرکشی، فردوسی شخصیت او را از یک پسر بچه «حماسی» به یک نوجوان پر خاشجوی که در مقابل مادرش درشتی می کند و آنگونه اراده به خرج می دهد که ناگهان در ظرف چند لحظه از او مردی می سازد که آماده لشگرکشی جنگ است اما در عین حال این شخصیت دریایی از مهر و محبت است که نیاز به یافتن پدر دارد و در آرزوی آن که مادرش «تهمینه» را «شه بانوی ایران» کند و ریشه افراسیاب را بسوزاند و پدرش رستم را بر تخت کاووس بنشاند و «چون او پسر باشد و رستم پدر / به گیتی ندارد یکی تاجور»...

در بیان این سخنان خام، او سیاست مدار تازه کاری است که آرزوی درونی خود را با صدای بلند ابراز

جهان پهلوان را داریم که باید برای حفظ موقعیت خود هم دلاور باشد و هم سرآمد پهلوانان دیگر، او در این لحظات بدون آن که از حمله سپاه توران به ایران خبری داشته باشد سرگرم زندگی در زابلستان مقرر پادشاهی خاندان زال و نیم است، از سویی دیگر خبر عبور سهراب از دژ سپید با نامه ای به کیکاووس می رسد، او مانند افراسیاب نیز دریی حفظ تاج و تخت است و هراسان از آن ادعایی که این نوجوان در فضای جهان پراکنده است.

برانگیزم از گاه کاووس را

از ایران بیرم پی طوس را

نه گودرز مامن نه نیکوسران

نه گردان جنگی و نام آوران

به رستم دهم گنج و تخت و کلاه



دامادش بزمی ترتیب می دهد. همین نکته ظریف عظمت کار خالق داستان را نشان می دهد، شاه فرمانش باید بلافاصله انجام پذیرد، رستم جهان پهلوان آنچنان از حضور خود در پهنه کارزار اطمینان دارد که این حملات ریز و درشت را چندان جدی نمی گیرد، همین وقفه در حضور بلادرنگ او نزد شاه کاووس، خشم شاه را چنان بالا می برد، که در کنایه ای «رستم» را به ترسیدن از حریفی جوان و بی باک متهم می کند که در اینجا آن گونه خشم جهان پهلوان را دامن می زند، که «چشم خرد» او کور می شود.

حال ما دیگر نمی توانیم از «رستم» که حتی نمی تواند برای یک لحظه فکر کند که چنین پهلوانی شاید بتواند فرزند او باشد، توقع دل رحمی

کند - ناغافل مردی بلند بالا رامی بیند که به سوی او می آید، ولی تا او نپرسد کیستی؟ رستم امانش نمی دهد، با یک ضربه مشت او را از پای در می آورد و سپس از میان دشمنان می گریزد، فردوسی با این صحنه سازی در واقع تراژدی خود را قدری عمیق تر می کند، تنها کسی که راز سهراب را می دانست و رستم را خوب می شناخت، ناگهان به وسیله قهرمان دیگر (یعنی خود رستم) از پای در می آید و این کلیدگره گشار از میان برمی دارد...

اما سهراب هم از پا نمی نشیند «هژیر» را گرفتار کرده است از او می خواهد چادر رستم را به او نشان دهد، هژیر با خود می اندیشد که نکند این پهلوان با شناسایی رستم ناگهان او را از پای در آورد، کتمان حقیقت می کند، سهراب نیز گیج می شود که «رستم» کجاست؟ او که جهان پهلوان است نمی تواند در این نبرد به این مهمی در سپاه نباشد...

و بالاخره رویارویی این دو در بیابانی با فاصله ای میان دو سپاه صورت می گیرد: رستم خشمگین! سهراب عاشق!

سهراب جوان دلاور و زورمندی که هر حرکتش رستم جوان را به یاد می آورد، در دور اول رستم را به زمین می کوبد تا سر از بدنش جدا سازد، رستم از او امان می خواهد، مهر پدر، سهراب جوان را بر آن می دارد که به او یک بار دیگر رخصت حیات بدهد، ولی باز بانی روشن به او می گوید: اگر تو رستمی بیا با هم به جشن بنشینیم! ولی رستم چنان از زمین خوردن خود، و خوار شدن در مقابل سپاه ایران خشمگین است که هیچ دریچه ای به دل او راه نمی یابد و این جاست که فردوسی فریاد برمی آورد...

جهانا تا شگفتی ز کردار تست

هم از تو شکسته هم از تو در ست

از این دویکی را نجنید مهر

خرد دور بود مهر نمود چهر

فردا هر دو در مقابل هم، سرنوشت یکی و تقدیر

کور شدن «چشم خرد»، هشدار است برای انسان ها که مبادا در این «طلسم» گرفتار شوند!

دیگری، جنگی که در هر دو صورت آن، «باختن» است و این خود یک «تراژدی» است پسر با آن مهر و عشق و نیاز به دست پدر پر از خشم و کین و زهر تهمت کاووس شاه، کشته می شود و فریاد رستم است که پس از دریافتن حقیقت فریاد می زند:

در یغا که کشتیم بدینسان پسر

بریدم پی و بیخ آن نامور

در یغ آن غم و حسرت جان گسل

ز مادر جدا وز پدر داغ دل

و سهراب با تمام رمق باقی مانده در جانش بامهری عظیم حسرتی بیکران دست های کشیده و قدرتمند خود را به صورت پدر می کشد و آخرین کلامش را به پدر چنین بگوید:

آه کین از من به من رسید

زمانه به دست تو دادم کلید

توزین بی گناهی که این گوز پشت

مرا برکشید و به تندر بکشت

حکایت همچنان باقی...

و گذشت داشته باشیم، او شیری خشمگین است که در وجودش جز جنگیدن و از پای درآوردن حریف، فکر دیگری نیست و این نیت جز خواست کاووس شاه و آن نکته «چو رستم پدر باشد و من پسر / به گیتی ندارم یکی تاجور» است.

رستم خشمگین برای حفظ آبرو و قدرت و موقعیت خود و سهراب با عشق برای یافتن پدر در این مرحله آن دو قهرمان تراژیک ناب می شوند و در مقابل هم... اما خالق این افسانه، باز هم قبل از این رویارویی خواننده را تا عمق فاجعه پیش می برد، «رستم» دلاور برای شناختن حریف، شبانه با شهامتی بی نظیر لباس تورانیان را به تن می کند به خیمه و خرگاه آنها می رود، از بیرون به درون چادر می نگرند، یلی می بیند با هیכלی درشت، بازوانی ستبر و نشسته در جایگاه فرماندهان بزرگ، دور و برش سرداران به احترام حلقه زده، اما در همین لحظه دایی سهراب «ژنده رزم» - که مادرش او را همراه سهراب کرده است که «رستم» را شناسایی

نشانش بر گاه کاووس شاه از ایران به توران شوم جنگجوی ابا شاه رواندارم بروی بگیرم سر تخت افراسیاب سر نیزه بگذارم از آفتاب چو رستم پدر باشد و من پسر به گیتی نماند یکی نامور این را زرافقط کاووس می داند و این ادعا را اوست که تا مغز استخوانش حس می کند بخصوص وقتی کاووس شاه چنین می خواند: به ایران و توران چون او مرد نیست ز گردان کس او را هماورد نیست تو گویی مگر بی گمان رستم است و یا گردی از تخمه نیم است...

بلافاصله «گیو» داماد «رستم» را که خود از پهلوانان بنام ایران است به زابلستان می فرستد و از رستم می خواهد با شتاب خود را به شاه برساند رستم این شتاب را چندان جدی نمی گیرد و با ورود «گیو»

می دارد بدان گونه که هم «افراسیاب تورانی» و هم «کاووس شاه ایرانی» را به وحشت می اندازد... از این لحظه و جود سهراب خطرناک است؟! «افراسیاب» دست به کار می شود، با انتصاب بارمان و هومان دو سردار باتجربه و جنگ دیده دستگاه خود در مقام سپه سالاران سپاه «سهراب» با این هشدار که اگر سهراب پدرش رستم را کشت، همان شب «خواب را بر او ببندید» یعنی در خواب خفه اش کنید و اگر رستم پسر را بکشد دیگر این پهلوان دوران از این غم کمر راست نخواهد کرد، وظیفه آن دو و این است که هرگز دو پهلوان یکدیگر را نشانند.

حرکت داستان درست پهلو به پهلو - از یک سو حفظ تاج و تخت و قدرت افراسیاب فرمانروای توران است از سویی دیگر عشق و محبت خالصانه قهرمانان داستان سهراب جوان است - که فردوسی این هر دو را به صحنه نمایش کشیده است اما از آن سو «رستم» این ستون محکم و

طعم مطبوع جدایی!

به قلم یکی از نویسندگان

(۲۰)



نوشته زنده یاد جعفر شهری ادامه دارد...

«شکر تلخ» اثر «جعفر شهری» داستان جوان تهرانی است به نام میرزا باقر و زنش کبری که شوهر او پس از عیاشی‌ها و ولخرجی‌ها با زنش به مشهد می‌رود و چندین سال در آنجا نیز ماجراهایی دارند و سپس هر کدام جدا جدا از هم در حالی که باقر ترک زن و فرزندان گفته است به تهران می‌آیند. زنده یاد جعفر شهری در پایان رمان قطور خود فقط در یک سطر نوشت: «ساعتی بعد کبری طلاق گرفت و به میرزا باقر نامحرم شد». بدین ترتیب رمان بیش از ۶۰۰ صفحه‌ای «شکر تلخ» پایان گرفت.

به درخواست پرتعداد خوانندگان، یکی از دوستان نویسنده ما حاضر به ادامه رمان شد و تا آن قسمت از زندگی میرزا باقر در مشهد را که در ابهام مانده بود، دوباره یادآوری کند: وی در مشهد با یک زن بیوه از یک خانواده مؤمن بازاری آشنا شد و با او صیغه محرمیت خواند. شکوه اعظم در خانه بزرگشان در مشهد اتاقی را به میرزا باقر داد که با یک در به اتاق خود او راه داشت و همان شب اول از همان در متروکه، نزد باقر رفت و تا صبح با او هم بستر شد.

در تمام این چند روز زرین تاج (دختر جوان شکوه اعظم) حس می‌کرد که از میرزا باقر خوشش آمده است.

در همین حال اوضاع کشور عوض می‌شود و رضا خان سردار سپه، شاه شد و برای اولین بار در آغاز پادشاهی پهلوی در مشهد یک بلوای مذهبی به راه افتاد.

یک روز که خانه خلوت بود و دختر جوان شکوه اعظم هم نبود، او بی پروا در اتاق خودش با میرزا باقر هم‌اغوشی کرد و در همان حال دخترش بی سر و صدا به خانه برگشت و از پشت در و لای پرده شاهد هوسرانی و کامجویی مادرش بود و به اتاق خود پناه برد.

ناآرامی مشهد با ورود یک آخوند به نام بهلول از نجف اشرف بالا گرفت. رضا شاه از وزیر داخله خواست که این فتنه را که توطئه انگلیسی‌هاست و شیخ بهلول هم مأمور آنهاست به شدت سرکوب کند.

زرین تاج که مرتب شاهد عشقبازی‌های شهوت انگیز مادرش و باقر بود، بیشتر شیفته میرزا باقر می‌شد و تصمیم گرفت که روابط بیشتری با او داشته باشد.

در مشهد شایعه بلوا بالا گرفت و شاه به نخست وزیر خود فروغی دستور سرکوبی شدید داد در همین حال او این انگولک‌های مذهبی را متوجه عوامل انگلیسی می‌دانست.

نایب التولیه رضوی که «بهلول» را در منزل خود پنهان کرده بود، یک روز به او اجازه داد که در مسجد گوهر شاد منبر برود و او روضه خوانی را به یک غوغای مذهبی بدل کرد. یک روز میرزا باقر به میکده «قارابط» رفته و فردا نزدیک ظهر به منزل شکوه اعظم رفت. طرف‌های عصر سکینه سلطان، تعدادی قابلمه و بادیه را برای شله زرد نذری که منزل حاج محمد آقا می‌دادند، با کلفت آنها بردند. میرزا باقر تنها شد.

زرین تاج که از سکینه سلطان خبر شده بود که میرزا باقر در خانه اشان تنهاست به بهانه ای خودش را به منزلشان رساند و از همان توی هشتی بی تابانه در آغوش مرد ولو شد و سپس مشتاقانه از او خواست که امروز عصر با هم عروسی کنند و با عشوه‌گری و لوندی او را مجبور کرد که به طور غیرشرعی زن و شوهر شوند و چند بار دیگر هم.

به واسطه بلوای شهر «بهلول» فرار کرد، دولت، استاندار و نایب التولیه آستانقدس را مقصر شناخت و

آنها را با چند نفر دیگر اعدام کرد. یک روز میرزا باقر برای استراحت به خانه رفت و ناگهان زرین تاج در را برای او باز کرد و آهسته به او گفت: میرزا من آبستنم!

یک شب به منزل بزرگ خانواده حاجی علی آقا تاجر بزرگ فرش مشهد مهمان بودند. پیش از شام میرزا باقر به بهانه زیارت و نماز خواندن در حرم از خانه بیرون آمد و در آنجا با زنی روبرو شد و به نظرش آشنا می‌آمد او هم اسمش را به زبان آورد. زن جوان کسی جز «ملوک» دختر پنج شش ساله معصومه معشوقه شوهردار میرزا باقر «نانوا» نبود که مادرش هنگام معاشقه او را هم با خود می‌برد. که بعد از مدتی حسین بی غم پدرش به این روابط پی برد و معصومه را طلاق داد و ابراهیم بقال دختر ترشیده زن دوم اش را که به خانه او آورده بود به عقدش درآورد و زن هم مرتب ملوک را کتک می‌زد و مادرش را «فاحشه» می‌خواند: پدرش در سن ده سالگی دختر را به صیغه پیشنماز مسجد محله درآورد و پسر او هم به زور با ملوک می‌خوابید. مادرش سل گرفت و فوت شد. شوهر ملوک هم او را پس از چند سال طلاق داد و از آن پس مرتب صیغه زیارتنامه خوان‌ها و خدام حرم می‌شد. پدرش نیز زن دومش را در حالی که با مردی خوابیده بود کشت و زندانی شد و همانجا مرد.

میرزا باقر از زندگی ملوک و مادرش به شدت متأثر شد و به خانه حاج علی آقا برگشت و زری به او گفت که شب جمعه خانه آنها مهمانی زنانه است و او هم می‌تواند یواشکی توی صندوق خانه شاهد این جشن باشد.

شب‌ای که از مهمانی حاج محمد آقا برادر بزرگ زرین تاج به خانه می‌آمدند میرزا به سکینه سلطان کمک کرد که بتواند راه بیاید پیرزن او را دعا کرد و برای او فاش کرد که خانم آقا فقط مادر «زرین تاج» است و مادر سه تا پسرها و یک دختر دیگر در سفر کربلا فوت شده و حاج غلامحسین یک زن بیوه را که مجاور آنجا بوده، عقد کرده که همین شکوه اعظم باشد و او هم یک دختر زائید و یک بچه هم انداخت که حاج غلامحسین فوت شد.

همان شب در کوچه چند نفر دنبال کسی می‌دویدند و دزد! دزد! می‌کردند. مرد فراری به میرزا باقر و همراهان رسید و با یک جلوپایی میرزا باقر زمین خورد و صاحب خانه ای که دنبال دزد بود رسید ولی میرزا باقر مرد را شناخت که مأمور نظمیه سابق بوده و فهمید که برای دزدی به آن خانه نرفته! ولی صاحب خانه باور نمی‌کرد تا بالاخره زنش که از ماجرا خبر داشت او را قانع کرد که به خانه برگردد و آن مرد را رها کنند. صبح سکینه سلطان به او اطلاع داد که از دفتر نایب التولیه آستانقدس اطلاع داده اند که تا ظهر به سفره خانه حضرتی برود و معمارها را خواسته اند. میرزا باقر که سر شکوه اعظم را دور دیده بود شب تا کله سحر با زری خوابید و سر راه به حمام توی بازار رفت و غسل کرد و به حرم رفت و مشغول زیارت بود که دید ملوک با شکوه اعظم در گوشه ای نشسته و مشغول صحبت اند. وقتی خداحافظی کردند، میرزا باقر به دنبال ملوک رفت. پرسید چطور با او آشنا شده است. ملوک جواب داد:

«زنای صیغه ای همدیگه رو به جا میارند!» بعد تعریف کرد که: خانم مهربونی بود و او را عصر پنجشنبه به مهمونی خودش دعوت کرده است.

نایب التولیه به جمع معمارهایی که بیمارستان رضا را ساخته بودند اطلاع داد که رضا شاه برای افتتاح بیمارستان به مشهد می‌آید و دستور داده چند نفری از معمارهای بیمارستان هم باشند به عنوان مثال به میرزا باقر که گنج بری اتاق رئیس و سالن اجتماعات را انجام داده بود، اشاره کرد او خوشحال به بازار رفت و صورت خریدهای مهمانی را به برادرهای زری داد و به حجره برادر بزرگشان رفت و او گفت برای یک سفر به مرز روسیه آماده باشد. میرزا باقر گفت: که حالا حالاها نمی‌تواند چون قراره رضا شاه به مشهد بیاید. او باید در بیمارستان باشد حاج محمد انگار مژده ای شنیده باشد با او بیرون آمد و بدون او به حجره یکی از بازاری‌ها رفت.

روز پنجشنبه هله و هوله و سایر خوردنی و تنقلات و خربوزه و هندوانه های مهمانی را آوردند و زن های همسایه و چند کلفت و قاطی آنها میرزا باقر شروع به آماده کردن اتاق پنجدری (تالار) کردند. بعد از ظهر پنجشنبه زری یواشکی میرزا باقر را توی اتاقک قایم کرد و چفت آن را انداخت. مهمانی شروع شد و بدری زن جوان همسایه شروع به رقص و آواز کرد. بعد هم عرق ریزان یواشکی به اتاقک ته سالن رفت که برای برنامه بعدی، لباس عوض کند که میرزا باقر به سرعت طرف ته اتاق خزید.

هنگامی که بدری برای تعویض لباس و برنامه دیگری که برای این میهمانی تدارک دیده بودند به آرامی داخل اتاقک پشت تالار شد و برای یک لحظه احساس کرد که یک کس دیگر در این اتاقک هست. با تردید پرسید: کی اینجاست...؟!

در همین حال که شلیته اش را از تنش بیرون می آورد و می خواست آلت مردانه چرمی را که به کمربندی وصل بود، به دور خودش ببندد و برای زن ها نمایش «عید عمر» بدهد اما با صدای جنب و جوش توی اتاق به صرافت افتاد و متوجه شد که از گوشه تاریک اتاق صدایی شنیده و بایک پرش به آن سوی رفت و دستی که به صورت ناشناس کشید، فهمید مرد است با چابکی یقه او را گرفت:

الانه خدمت می رسم مرتیکه هیز و پرو...!

زن به فرزی میرزا باقر را دمر و انداخت به طوری که مرد سفتی آلتی را پشت خود حس کرد و با دستپاچگی به دست و پا زدن افتاد و بالاخره وقتی زن را سوار پشت خود دید. برگشت و با عجله گفت:

-بدری خانم! من دایی زری هستم! زن وارفت او را برگرداند و کمی چهره او را جلو در نیمه باز تالار گرفت و شناخت و پرسید:

-چرا اینجا قایم شدی و چیکار می کنی...؟

میرزا باقر که در حقه بازی و کلک هوش زیادی داشت، در آن موقعیتی که می رفت مشتتش باز شود، همانطور که زیر دست و پای بدری بود به دروغ گفت: قراره یکی از دخترهای توی مهمونی رو نشون کنم و زری واسم خواستگاری کنه!

بدری با مهربانی بیشتری خودش را به او چسباند:

زری غلط کرده، من خودم صد تا دختر رو از لای پام در میارم!

مرد خیالش راحت شده بود و گرمی و نرمی سینه های زن را روی سینه اش و بعد روی صورتش حس می کرد و نمی دانست چه بکند. می ترسید که زری سر برسد و یا یک زن دیگر... در همین حیص و بیص پرده کنار رفت و در نیمه باز شد و زرین تاج وارد اتاقک شد و بدری با فرزی از روی مرد پرید و مدعی زری شد:

-این تحفه رو تو اینجا قایمش کرده بودی؟ من داشتم زهره ترک می شدم و چیزی نمونه بود با این آلت چرمی شل و پل اش کنم و یا بلایی سرش

بیارم؟!

زری دستش را روی دماغش گذاشته بود که یواش حرف بزند که از توی اتاق دوباره صدای دنبک و هیاهو بلند شد و دست زدن زن ها و یک نفر یک ترانه بومی خراسانی می خواند و پشت بندش باز هم صدای ملوک بلند شد که یک ترانه عامیانه تهرانی را با عور و عشو و نفس نفس زنان شهبوی می خواند

دیگه عاشق نمی شم/ همین جاکشته میشم/ قاطی آش رشته میشم/ انار طاقچه میشم/ می اقم پاره میشم./

آی مرزه مرزه مَرزه / زیر زانو هام می لرزه./

آهای می میرم و مردم / از اون لعل لبث کاشکی می خوردم./

قسمت آخر از زن ها دسته جمعی با او می خواندند که بدری آن آلت چرمی را با کمر دور کمرش بست و رفت میان زن ها و زری هم به سرعت در را باز کرد و میرزا باقر را فرستاد توی اتاقش که یواشکی از خانه بیرون برود. بعد نفس راحتی کشید، وارد اتاق بزرگ پنجدری شد و دید که بدری رقص اش را شروع کرده و زن ها با هره و کره و دیدن آلت مردانه چرمی (مچاچنگ) اتاق را روی سرشان گذاشته بودند و او می خواند: عمر دلش آلومی خواد! (۱)

و زن ها جواب او را می دادند و می خندیدند و جیغ می کشیدند و بدری دور اتاق می چرخید و طرف زن ها می رفت و آن آلت را طرف آنها می گرفت و یا به صورتشان می مالید و ترانه اش را ادامه می داد...

میرزا باقر از خانه خیلی دور شده بود ولی انگار موقعیت ناجور خود را در آن اتاقک از یاد برده بود... و مدام توی حال و هوای تن و بدن بدری بود و هنوز سنگینی مطبوع او را رو تنه خود که طاقباز افتاده بود، حس می کرد. در این

هیرو ویر خیالات یکپهو خود را رویاروی مأمور نظمیه ای دید که چند شب، صاحبخانه ای می خواست او را به اسم دزدی بگیرد:

-مشتی باقر توی چه فکری...؟ اوفی الفور دست پیش را گرفت و گفت: به فکر بدبختی هام، تو این شهر غریب و ویلون و سیلون شدم رحمان خان!

شنیدم که با برادرای خراسونی زعفرون چی ها کار میکنی و قراره دو مادا و نابشی؟! میرزا باقر یکه خورد و از حرف های دوپهلوی مأمور سابق نظمیه، نمی دانست چه عکس العملی نشان بدهد و حاج و واج نگاهش می کرد و بالاخره راه فراری پیدا کرد.

چطوره بریم سراغ قارابط یه خبری ازش بگیریم و یه لبی هم ترکینیم! خان نایب «رحمان» نظمیه چی سابق که دید یک رفیق پای بساط پیدا کرده، زیر بغل او را گرفت و راه افتادند. اما میرزا باقر دست پیش را گرفت و گفت: خان نایب اون شب گیر افتاده بودی خوب به دادت رسیدیم!

دستتون درد نکنه، گرچه پشت پای بدی زدی ولی بهتر. اگه اون یارو به من رسید و دزد بازار راه انداخت و خیلی گندش در میومد...

اما گیر هم می افتادی بازم زنش تورو نجات می داد!

با این طعنه ای که زد، بازوی مأمور

خونه یارو میره و دلی از عزا در میاره اونم، به اسم آقا دزده؟! خان نایب سابق نظمیه مشهد قایم تر به پشت اوزد: بابا تو هم ختم روزگاری مش باقر... همانطور با خنده داخل میکده قارابط شدند. او را سر حال تر از دفعه پیش دیدند ولی مادام پایش پیچ خورده بود لنگان لنگان با یک عصای زیر بغلی راه می رفت اما یک دختر ارمنی را آورده بود که به آنها کمک کند.

به محض این که دختره بطری عرق سمنان را جلوی آنها گذاشت و دنبال مزه رفت، خان نایب رو کرد به قارابط و گفت:

(قارابط و خان نایب قاه قاه خندیدند) میرزا باقر با دلخوری ظاهری گفت: این چه حرفیه؟ هر زنی اینجاست ناموس همه ماست. روی تخم چشم ما جا داره! صدای تامار زن قارابط از توی اتاقک آشپزخانه بلند شد که به شوهرش تشر زد: -مردم میان عرق و خوراکشون رو کوفت می کنن و می رند... به تحفه تو چیکار دارند! که حالا میگی از لای پیرهنش برند توی تنبونش؟! هر سه اونها و دوسه تاماست های دیگر هم از اوقات تلخی تامار دسته جمعی خندیدند. عرق خوردن آن دو نفر هم



-این دختره گدا ارمنی رو از کجا آوردی آدم عرق از دهنش می افته؟! میرزا باقر هم توی نقش او رفت: دختر زشتی بود با دماغ گنده، صورت لاغر موهای سیاه و وزوزی... چشم ها تا به بعد نگاهی به سینه و تن و بدن و پایین تنه اش انداخت و گفت: منظریه اش تعریفی نداره ولی گلخونه اش پر بدک نیست!

خان نایب اخم کرد و سر برگرداند و قارابط گفت: -شما خواست دختر خوشگل اینجا آورد؟ با این لش های مشهدی رو هم ریخت و یک شبه آبستن شد... و زائید نفهمید پدرش کی شد! مگه ندید که همین دختره رو، میرزا باقر می خواست از لای پیرهن بره توی تنبونش؟!

شروع شد و دختر خدمتکار رفت توی آشپزخانه و دیگر بیرون نیامد. و تامار زن قارابط سینی سینی غذا می گذاشت بالای پله ها و آنها برمی داشتند و رفتند توی حرف و حدیث اصلی خودشان. نظمیه چی سابق گفت: -حالا بریم سراصل مطلب... آق میرزا چند دفعه که به خونه اون یارو قاچاقچی قالی رفته بودم، دیدم عجب خونه زندگی اعیونی داره، زنش می گفت «از باباش به ارث رسیده» ولی دروغ می گفت! پول و پله قاچاق بود! خوب حالا می گی دو نفری بریم بز نیم به مالش؟! نظمیه چی سابق گفت:

ورق بزنید

-نه، ماهم مثل اون یارومی ریم توی کار قاچاق منتهای مراتب ما یک سره قاچاق میاریم و توی شهر آبخ می کنیم. از مرز روسیه هم نمی آریم. از مرز افغانا... اونجا تادلت بخواد تریاک و بنگ و شیر فراوونه و یک مرز بی در و دروازه! کش و واکش و اینور و اونور بردنش هم از قالی و قالیچه راحت تره! میرزا باقر که تمام کلک ها و نابدتری های دنیا را کرده بود، به فکر این جورش نبود، و همانطور مات خان نایب را نگاه کرد و بعد همان طور با استکان عرقش بازی بازی کرد، آهسته آن را پر کرد و یک دفعه بالا انداخت و استکان را زمین گذاشت و دستش را دراز کرد و گفت:

-بز ن قدش!
دو تا رقه روزگار یکی نظمیه چی سابق و یکی هزار تا افعی خورده و از دها شده با هم قرار مدار گذاشتند.

-اما خان نایب، یک شرط داره، بایس بذاریم به یکی دو هفته دیگه!
-واسه چی، مگه می خوامی بری شیکار فیل که می خوامی خودتو حاضر کنی؟
میرزا باقر سرش را جلوتر آورد و جریان سفر رضا شاه به مشهد را گفت!
-بتو چه، مگه جزو تشریفاتی.
میرزا خندید و باد به غبغب گرفت و گفت:

-اعلیحضرت دستور دادند که چندتا معمار و گچ بر هم موقع دیدن ایشان از مریضخونه، اونجا باشند! و به منم گفتند که برم اونجا.

نظمیه چی سابق که حالا بیشتر به میرزا باقر غبطه می خورد که چنین شانسی پیدا کرده، با بلاهت پرسید:

-می تونی منو به عنوان وردست خودت ببری...!

میرزا بیشتر باد غبغب گرفت و گفت:

-با این سن و سال خان نایب واقعاً بچه ای ها...؟! خود نایب التولیه آدمی رو انتخاب کرده و اسم همه رو هم به شهر بانی دادند که کی به کیه؟ و حالا یک کاره من بگم به وردستم دارم؟! اصلاً تو در عمرت یک کاسه آب توی یک زنبه گچ ریختی که این حرف می زنی؟!
خان نایب در حالی که هنوز بابت شرفیایی او به حضور اعلیحضرت با حسرت او را نگاه می کرد، گفت:

-با این حساب موافقی ولی بایس بذاریم برای چند وقت دیگه...؟!
میرزا باقر انگار که یاد قضیه دیگه ای افتاده بود گفت:

-برادر بزرگ خراسونی ها می خواد به فرستادن زعفرون به مرز روسیه ادامه بده و از اونجا جنس وارد کنه، خوب واسه اون زعفرون بیریم و از اونجا واسه

خودمون جنس قاچاق به این طرف بیاریم!

یک دفعه خان نایب مثل ترقه پرید:
- دیوونه شدی، مگه نمیدونی چند وقتیه که اونجا بلشویکی شده و اگه همچین آدمایی رو گیر بیارند، سر ضرب اعدامشون می کنند! محاکمه بی محاکمه! ولی از مرز افغانا همه چیز آزاده، هنوز رضا شاه به فکر مرزهای کشور نیفتاده!
شب داشت دراز تر می شد که قاراپط رو کرد به میرزا باقر و گفت:

عاشق و مرده منه... یه چیزی میگم و یه چیزی می شنفی؟!
خان نایب در حالی که زیر بغل او را می گرفت و با قاراپط و تمار زنش خدا حافظی کردند:
-خوب برو همونجا کپه مرگت رو بذار... اگه چاخان گفتمی بیرمت شب رو توی گداخونه بخوابی!
-اونوقت صبح منو یک کیسه شیش تحویل می گیری نه میرزا باقر معمار!
توتلو خوران طرف حرم امام رضا راه افتادند و میرزا باقر سروکله اش را توی



-فکر خواب اینجا نباش. جا نیست. باید زودتر بری... ..

میرزا باقر گفت:
-زودتر می گفتمی، انقدر بطری زمین نمی زدیم. الانه مست و پاتیلیم!
قاراپط گفت: تا حالا داشت گل گفت، گل شنید، حالا پاتیل شد. زود، زودتر رفت که در من اینجا رو بست.
خان نایب مأمور سابق نظمیه با سخاوت یک مشت سکه روی میز ریخت! و بلند شد:

-راست میگه توی یه وجب جا مگه چند نفر می تونند بخوابند! از طرفی قاراپط به توهم اطمینون نداره که شب نری سروقت دختر از منیه!
به! به مولا یک دختر دارم، شاه نداره...

توی بسترش در خواب بود. توی حیاط نگاه کرد و اینور و اونور و با خودش گفت:
«از ظهر پنجشنبه تا حالا کجارفته، انگار زیر سرش بلند شده... بایس ردتش کنم: این خر نشد خر دیگه، پالون می سازم رنگ دیگه»...!

یادش آمد که صبح پنجشنبه که میوه ها را می شستند و یا تو میوه خوری و تنقلات را تو کاسه ها می ریختند، میرزا باقر هم با بدری لاس می زد و هم نیم نگاهی به زرین تاج داشت و با کلفت همسایه رو بروی هم هره کره راه انداخته بود...

دیگ حسدش جوش آمده بود ولی رو به تصمیم خودش بود که: «بایس هر چه زودتر عذرش رو بخوام نکنه به این بدری که پالونش کچه رو هم بریزه، یا زرین تاج رو از راه به در بیره یا شکم یکی از این کلفت های همسایه رو بالا بیاره»!

سر صبحانه نشسته بودند که صدای در بلند شد و «خانم آقا» رفت تو ایوان و سکینه سلطان را صدا زد:
-سکینه بین کیه اول صبحی این طور درواز لنگه برداشته!

سکینه سلطان که فهمیده بود که هنوز میرزا باقر نیامده بر عکس همیشه به تندی طرف در رفت و مرد به گرمی با او خوش و بش و ماچ و بوسه کرد... و طرف ایوان رفت!

شکوه اعظم به او گفت:
-مگه از کربلا اومده بود که با اون پیرزنه ماچ و بوسه راه انداختی؟!
میرزا باقر خیال نمی کرد که او به پیرزنی هم که یک عمر دایه بچه ها بوده حسودی کند و با تواضع گفت:

-آخه خانم جان یه دفعه گفت من، عینهو ماشالله پسر اون هستم که نوکر کلنل محمد تقی خان بود و با آن مرحوم در جنگ کشته شد...
و اچه حرفا چندین ساله که اون بیچاره رو کشتند، سکینه سلطان حالا به فکر اون افتاده؟!
آقا مرتضی که صبحانه خورده بود و به طرف اتاقش در آن ور حیاط می رفت گفت:

-افتاده که افتاده...؟! چندباره هر جوونی رو می بینه یاد پسر ناکومش میفته. اینم یکی از اونا... ..
-توبه این میرزا باقر میگی پسر جوون... ماشالله خدا بیمارزهیجده، نوزده سالش بود که پیش کلنل محمد تقی خان نوکری می کرد...!

-این میرزا باقر ما هم خوب مونده... مادر خبر نداری قراره خدمت اعلیحضرت شرفیاب بشه و انعم بگیره!

شکوه اعظم که چادرش را روی سرش جفت و جور می کرد با تعجب و مسخره گفت:

-مگه آدمیزاد قحطه که اعلیحضرت می خواد این میرزا باقر عمله رو ببینه... زرین تاج که دم در اتاق رسیده بود نتوانست این تحقیر را به مردی که به شدت دوستش داشت، بشنود و ساکت بماند و با اعتراض گفت:

-مادر اوستا باقر یک معمار حسابیه. توی روسیه معماری یاد گرفته. میگن اونم توی مریضخونه ای که شاه توی مشهد ساخته خوب گچ بری کرده...
شکوه اعظم به طور اعتراض آمیز طرف دخترش رفت.

خوبه! خوبه! دیگه این قدر دم میرزا باقر رو توبشقاب نذار!
بعد صدایش باز خواست کننده و کنجکاو شد:

نفهمیدم این چیزارو تواز کجا فهمیدی که اونم توی مریضخونه ای که شاه ساخته گچ بری کرده و شاه اونو خواسته...؟!
دو قدم به طرف دخترش رفت و بند دل میرزا باقر داشت پاره می شد که آقا محسن برادر دیگر زری از سر سفره بلند شد و توایوان آمد...

همه این چیزارو واسه حاج محمد آقا و ما تعریف کرده... حتی سکینه سلطان هم میدونه از دفتر نایت التولیه آستان قدس رضوی اومده بودند که بهش اطلاع دادند! میرزا باقر نفس راحتی کشید و به طور سریع نگاهی به زری انداخت که رنگش سفید شده بود دختر جوان بعد دولا شد و پشت سر هم عقی زد...
...و میرزا باقر توی دلش گفت:

-یا قمر بنی هاشم، الانه آبستنی زری رو میشه!

۱- جشن عمر یا «عمرکشون» یکی از آئین های خرافی و زشت جمعی از کهنه پرستان شیعه بود که در دوران قاجاریه متداول گردید و صرفاً «سنی ستیزی» و توهین و تحقیر هموطنان اهل سنت ما بود. اغلب این مهمانی زنانه را زن های شیعه دو آتش به راه می انداختند و بسیار مستهجن و زننده برگزار می کردند. در این مراسم «عمرکشون» زنی آلت چرمی مردانه به خود می بست و آن را به «عمر» و یکی از خلفای راشدین، حواله می داد و در واقع «زنان شیعه» از این بابت خود را هم «تشفی» می دادند و در پایان مهمانی نیز یک آدمک کاغذی را در حیاط آتش می زدند. «عمرکشون» می کردند.

ادامه دارد

گزیده ای از مقالات و نامه هایی که برای ما ارسال شده است...

«حجاب اختیاری» یک ترند رژیم و اپوزیسیون

دست ساخته حکومت اسلامی است!؟

«بار دیگر قرار است دولت، فرمایشی و نمایشی دیگری تشکیل شود. در حقیقت این ساده لوحی صرف است که افراد جامعه‌ای با داشتن حکومت ولایتی، سی سال، هر بار به امید بهتر شدن اوضاع، بین بد و بدتر یکی را انتخاب کرده و به شکل خودکار رژیم را حمایت کنند! این نکته جای کمی تأمل دارد!

به هر جهت تردیدی نیست که به زودی شرایط برای دستگاه حکومتی، کمی پیچیده تر شود. با گذشت ۳ سال از تمام تلخی‌ها، فشارها و ناکامی‌ها سال ۸۸، امروز جوانان بیشتری نسبت به دو نکته که عبارتند از؛ حقوق خویش و فریکاری‌های حکومت، آگاه شده‌اند به همین منظور عوامل حکومتی با استفاده از بازوان خود، یعنی «اصلاح طلبان» (که من آنها را «فرصت طلبان» خطاب می‌کنم)، برای جذب مردم، مقاصد شوم دیگری را در پیش گرفته اند، از جمله «حجاب اختیاری»، که از موضوعات حساس و در عین حال مورد پسند جوانترها به شمار می‌رود.

با وجود اینکه پوشش‌های غیر عادی و بیجا، خود از مهمترین راه‌های سرکوب زنان است، همچنین یکی از دلایل موثر در عدم برابری و تبعیض جنسیتی محسوب میشود، با این حال طرح این مسئله «حجاب اختیاری» از طرف حکومت و توسط بخشی از اپوزیسیون که ساخته و پرداخته حاکمیت است، تنها ترند تازه ایست تا ضمن سرگرم کردن جوانان نسبت به موضوع و بازی گرفتن چند مهره جدید، در نهایت مشروعیت و بقای بیشتری به دستگاه ضد بشری خود ببخشند!

اساساً حجاب، یک الزامیست برای زنان، در مقابل مردان! در چنین ایدئولوژی مردان، خطا کار و مجرم شناخته میشوند. اما به جان آنان، این زنان هستند که به اشد مجازات می‌رسند.

به زبان ساده تر می‌توان گفت؛ حجاب، محکومیت زندان برای زنان به لحاظ اتهامی است که به مردان وارد میشود، پس حجاب اوج بی عدالتی نسبت به زنان و توهین مستقیم به مردان است. حال حتا اختیاری نامیدن آن، تنها واپس گرایی و بی خردی محض بوده و شیوه دیگری برای نشر جهالت است. مهم تر آنکه عدم یا اختیاری بودن آن به طور کلی با اساس قوانین اسلامی که تغییر ناپذیر است، تناقض شدید دارد. بنابراین به سادگی می‌توان دریافت که مطرح کردن پوشش اختیاری، صرفاً یک استراتژی بوده که بی شک، تاریخ مصرف خواهد داشت. مثل تمام وعده‌های سردمداران رژیم اسلامی، که اندک زمانی پس از رسیدن به هدف، فراموش میگردد، و گاه بازگو کردن آن جرم قلمداد می‌شود! حجاب اختیاری هرگز نمی‌تواند گرانی، فقر، فحشا، دزدی، بیماری و مشکلات بی‌شماری را- که مسبب عمده آنها خود حکومت است- از بین ببرد.

مردم ایران نباید بیش از ۳۳ سال جنایات اسلامی را از یاد ببرند. کشتار خادمان راستین به ایران در آغاز انقلاب جاهلان، سوزاندن مردم در سینما رکس آبادان، قتل عام هم وطنان در کردستان، اعدام صدها آزادی خواه در جریان قیام ۱۸ تیر افسران، شکنجه، تجاوز و کشتار ده‌ها هزار زندانی سیاسی یا عقیدتی، به خاک و خون کشیدن صدها هزار تن از مردم در ایجاد توطئه جنگ با عراق، آسیب‌های غیر قابل جبران یا مرگ سالانه هزاران نفر به خاطر بی کفایتی در مدیریت، نارسایی‌ها و انواع فشارها در جامعه و موارد بی‌انتهای... که فقط گوشه‌ای از ابتکارات و افتخارات رهبران اسلامیست. در این جا این پرسش به میان می‌آید که چگونه می‌توان از این همه فجایع و ویرانی گذشت و در برابر آن سکوت اختیار کرد...؟!

اینک بایستی همگان خود را مجهز به سپر خردمندی کنیم، که می‌توان آن را پیش از این «رزم نوین» نامید. «خرد» برترین راهی است که سرانجام دشمن را به زانو در خواهد آورد و به طور قطع، رزمی که با تکیه بر نیروی اندیشه راه گشاید، بهای کمتری می‌پردازد.

«کاسپین ماکان»

شعر «وطنم» به عشق وطنم با اقتباس از شعر سهراب سپری:
«دور خواهیم شد از این شهر غریب»، تقدیم به همه عاشقان دور از وطن

ای همه روح و تنم!

من پلی خواهیم ساخت	وہ چه شب تاریک است	همچنان خواهیم خواند
بر سر رود حیات	با همه خستگی و در بدری	دور باید شد و رفت
بلمی خواهیم ساخت	در دلم عشق پر است	کوه باید شد و ماند
و به رود می اندازم	من خود امیدم	حرف باید شد و گفت
«دور خواهیم شد،	چون توهستی یارم	شمع باید شد و سوخت
از این شهر غریب»	چون تورا من دارم	چون در این شهر غریب
که در آن هیچ کسی،	وطنم ای وطنم	مردمانش همه،
عاشق نیست	پر از شوق رسیدن به توام،	بی خویشان اند
دور خواهیم شد،	ای وطنم	کاخ آن شهر،
از این دشت بلا	قایم جاری بر آب	به زیبایی یک کوخ نبود
که در آن	همچنان می رانم	و به زیبایی خاکم نرسید
می توان عشق خرید	تا شوم دور از این،	هیچ آینه در آن شهر یخی
قیمتش ارزان است	همهمه ی نا مفهوم	باز تاب رخ خورشید نبود
دور می گردم،	در دلم نور تمنای توهست	همچنان خواهیم راند
از این بی نفسی	در دلم آرزوی دیدن تو	دور باید شد و رفت
غم بی همنفسی کشت مرا	ای همه آرامش	شب سرودش را خواند
ای همه عشق و،	ای همه هستی من	ماه تابید از آن قله ی قاف
دل و روح و تنم	تویی آن ساحل آرامش من	نوبت پنجره هاست
وطنم ای وطنم،	می روم دور شوم از ساحل	نام تو تکرار است
ای همه روح و تنم	در دل دریا ها	که به من می گوید
من تورا می جویم	از دل موج گذر خواهیم کرد	پشت دریا شهری است
من تورا می پویم	دل نخواهم بستن	که در آنجا وطن است
من تورا می خوانم	من به آن آبی دریای بزرگ	منتظر، چشم به در
ای همه عشق و امید	نه به تنها پری دریایی	دوخته دامن، دامن
تویی آن کعبه آمال دلم	چون تورا دارم من	من تورا می جویم
تویی آن هم نفسم	چون توهستی وطنم	ای همه هستی من
قایم بر آب است	چون تویی خورشیدم	وطنم ای وطنم
موچها سنگین است	همچنان خواهیم راند	ای همه روح و تنم

چهره‌های آشنا:



از تخیلات تا واقعیات؟

«فرود شکوهمند» فضاییمای «کنجکاو» بر سطح کره مریخ، جهانیان ناگهان با یک نام دیگر ایرانی در «ناسا» آشنا شدند: «بابک فردوسی» مدیر پرواز مریخ‌نورد (کیوریوسیتی)! «بابک» و یارانش با بودجه‌ای معادل دو و نیم میلیارد دلار موفق شدند یک آزمایشگاه «سیار» را به روشی کاملاً تازه و با موفقیت بر سطح سیاره مریخ فرود آورند. او (به واسطه آرایش موهایش) در میان دوستانش به «بابک تاج خروسی» معروف است. وی سعی دارد که در این «مأموریت مریخی» نشانه‌ای از حیات را در این سیاره پیدا کند. تا کنون هالیوود فیلم‌های تخیلی متعددی در مورد مریخ و «ساکنان مریخی» ساخته است و شاید فضاییمای «کنجکاو» با مدیریت بابک فردوسی بتواند به این تخیلات جنبه واقعیت بدهد!

عامل رژیم!

شناسایی عوامل جمهوری اسلامی در خارج به خصوص لس آنجلس یکی از دغدغه‌های مبارزان و مخالفان رژیم است و امید می‌رفت که با تعطیل و توقف «بنیاد علوی» لیست عوامل و حقوق بگیران رژیم فاش شود ولی لابد مقامات آمریکایی «صلاح» ندیدند و حالا با چهره و خبر «شهرزاد میرقلی‌خان» آشنا می‌شویم که سال‌ها پیش جمهوری اسلامی او را واسطه خرید تجهیزات نظامی کرده بود و دستگیر شد و پس از تحمل پنج سال زندان و اخراج او از آمریکا توسط خبرگزاری‌ها معرفی گردید. اتهام او خرید و ارسال سه هزار دوربین دید در شب است. جالب این که شهرزاد خانم به همین اتهام نیز در اتریش محاکمه و محکوم شده بود و عجیب این که با چنین سوابقی توانسته به آمریکا بیاید؟



نویسنده‌ای مشوش و ناآرام

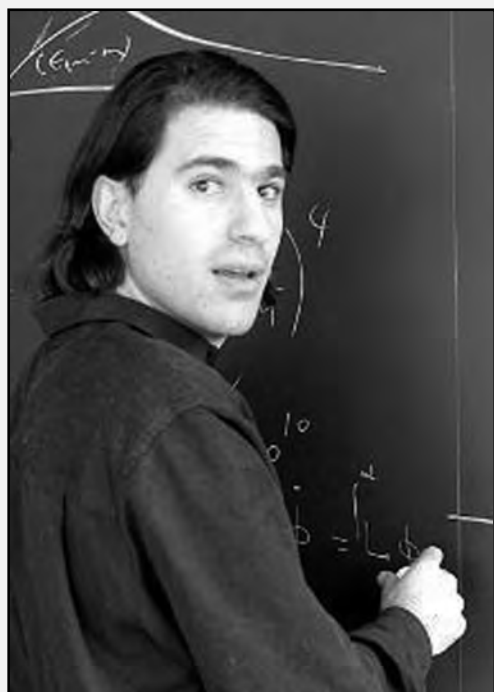
محمود گلابدره‌ای نویسنده معاصر متولد در منطقه‌ای به همین نام در شمیران (۱۸ دی ۱۳۱۸) در سن ۷۳ سالگی (۱۵ مرداد ۱۳۹۱) در تهران و بیمارستان الغدیر بدرد حیات گفت و در گورستان «بهشت زهرا» به خاک سپرده شد. نام شناسنامه‌ای او «سید محمود قادری گلابدره‌ای» بود ولی در عالم نویسندگی به نام «محمود گلابدره‌ای» معروف شد. دبیر ادبیات او در دوران دبیرستان جلال آل احمد بود و «سید محمود» سعی می‌کرد که در اخلاق و حرکات و پرخاشجویی و تند و تیزی، به عینه جلال رفتار کند و زیاد «شلوغ بازی» درمی‌آورد به طوری که حتی سیمین دانشور همسر جلال هم حوصله شلوغ بازی این «مرید جلال» را نداشت! گلابدره‌ای هم از لجبازی و عصبانیت می‌گفت: «جلال» را «سیمین» کشته است؟!

در زمینه فعالیت ادبی او از ۳۳ کتاب نام برده شده که نخستین آن در سال ۱۳۴۹ با عنوان «سگ کوره‌پز» منتشر شد و از جمله کتاب‌های دیگر او: «پرگاه، بادیه، وال، صحرای سرد، حکومت نظامی، سنگ به مثقال، آقا جلال، مادر، لحظه‌های انقلاب و...» نام برده شده است. گلابدره‌ای به اروپا (سوئد) و آمریکا سفر کرده بود و «ده سال هوم لس آمریکا» یکی دیگر از آثار اوست.

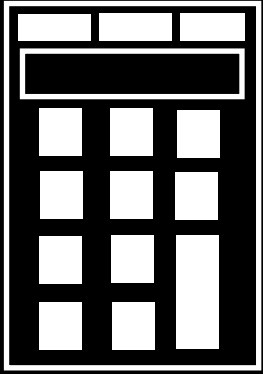
دانشمند

جوان ایرانی!

از جایزه ۲۷ میلیون دلاری «یوری میلنر» در فیزیک که هر سال به ۹ فیزیکدان برجسته اهدا می‌شود! سهمی نیز به «دکتر نیما ارکانی حامد» محقق انستیتوی مطالعات پیشرفته در دانشگاه پرینستون آمریکا تعلق گرفت (حدود ۳ میلیون دلار) این جایزه هر سال به پژوهشگران جوان رشته فیزیک بنیادی تعلق می‌گیرد و نیما ارکانی پیش از



جایزه اخیر نیز جوایز متعددی در فیزیک ذرات و بنیادی، دریافت کرده بود. «نیما» ۴۰ ساله از پدر و مادری ایرانی و فیزیکدان در آمریکا متولد شد و در سن سی سالگی به استادی دانشگاه هاروارد رسید.



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364



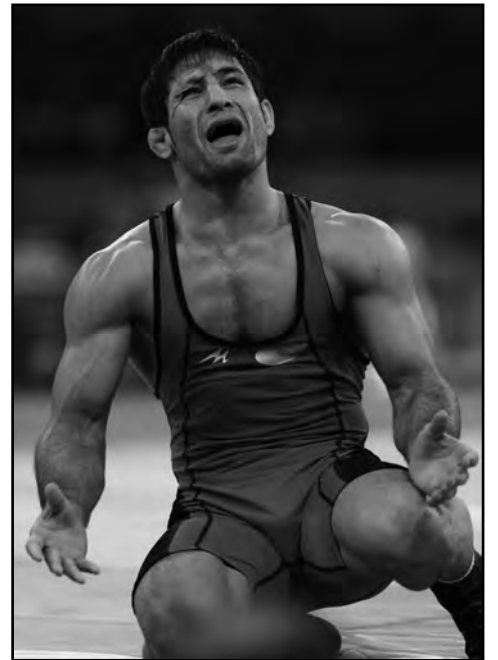
طلوع دوباره یک مرد سیاسی

قهرمان شجاعی که از مقامات ورزشی به پزشکی روی آورد و در این راه به سیاست رسید، با کوله باری از تجربه ها می رفت تا پیش از انقلاب (از نمایندگی مجلس، معاونت وزارتخانه و استانداری) همچنان اوج بگیرد و با فاجعه انقلاب سر از غربت آمریکا درآورد و این بار سیاست برای او مبارزه بود مبارزه با حکومت استبدادی و سپس ضدیت با ایدئولوژی مذهبی و خرافی. چنین بود که مرد سیاسی لس آنجلس دکتر حسن رهنوردی در ادامه پیکار خود با «ملاها» هفته گذشته یک برنامه هفتگی را با عنوان «طلوع» در کانال یک آغاز کرد که حرف و حدیث او در این برنامه های تلویزیونی به دنبال نوشته های او در کتاب هایش (بر سکوی آرزوها، تازیان و ریشه های کشتار و ویرانگری، پیدایش حکومت دینی یا مافیای مذهبی) است با حالی و هوایی تازه تر که بلاشک این «طلوع» دیگری از زندگی سیاسی و مبارزاتی دکتر رهنوردی خواهد بود.

ناداوری،

صحنه بد المپیک!

مسابقات از هر نوع «برد، باخت» دارد ولی کم و بیش «حق خوری» هم دارد که معمولاً از سوی داور یا داوران انجام می گیرد و این موردی است در مسابقات المپیک لندن در مورد «سعید عبدولی» کشتی گیر ایرانی اتفاق افتاد و حق اش را داور وسط پایمال کرد و او حذف شد و اشکش نیز همه را متأثر کرد چون او زحمات چندین و چند ساله خود را بر باد رفته می دید و از مدال طلا محروم شده بود. حالا «عبدولی» میان رها کردن کشتی و ماندن و تلافی کردن، مانده است ولی تأکید می کند انقدر می جنگم تا حقم را در المپیک بعدی از داورها بگیرم! گرچه او از قهرمانی تیم کشتی فرنگی ایران در المپیک لندن بسیار خوشحال است.



مأموریت برای پدرم!

تنها زن «خبرساز» و مطرح در جمهوری اسلامی خانم «فائزه هاشمی» پس از یک دوران مشاغل مختلف و جنجال و سپس سکوت و انزوا چندی پیش با طرح شکایتی از او به پنج ماه زندان محکوم شد و پس از صدور این رأی ناگهان او از «فروگاه خمینی» به لندن پرواز کرد در حالی که برادرش نیز به واسطه «امورات مالی» می بایستی در دادگاه انقلاب حضور پیدا کند که حساب پس بدهد ولی او در لندن گویا با اصحاب «اصلاحات» مشغول تدارک ادامه رژیم هستند! شاید سفر دختر حضرت آیت الله هاشمی رفسنجانی در زمینه این گونه امورات سیاسی باشد و احتمالاً سر و سامان دادن دوباره روابط تهران و لندن که بر اثر حمله بسیجی ها به تعطیلی سفارت علیاحضرت ملکه در تهران انجامید. هفته گذشته نیز «رهبر معظم» کار بسیجی و حمله به سفارت را نکوهش کرده بود. -ملاحظه می فرمایید امورات رژیم جمهوری اسلامی از کجا به کجا می کشد!؟



Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel: (949) 340-1010

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(در وجه: Ferdosi Emrooz)

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 116

Date: August 15, 2012

Editorial & Production

Publisher: Assal Pahlevan

Editor: Abbas Pahlevan

Editorial, Advertising &
Subscription Office

Ferdosi emrooz

19301 Ventura Blvd, #203

Tarzana, CA 91356

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵

کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰

اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

عکاس: فریدون میرفخرانی

تایپ: حمیرا شمسیان

امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Rose Market 6153 SW Murray Blvd., Beaverton OR 97008 (503) 646-7673	Time Co.(Sepide) 62 Ter Rue Des Ent. Paris 75015 France (01)45-781324	Caspian market 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042 (410) 313-8072	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe Rd. San Marcos, CA 92078 (760) 761-0555	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505 (310) 375-5597
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Hawthoren Market 24202 Hawthoren Blvd., Torrance CA 90505 (310) 373-4448	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

م «فردوسی امروز» زده

FERDOSIEMROOZ.COM

هم اکنون می‌توانید از طریق وب سایت
هفته‌نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید!

